بعون صانع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و آسمان

رسالهٔ عالی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی شوخی برق تجلی ده زبانم را | قبول خاطر موسی کلامان کن بیانم را
مثال آن پریرو در شبستان حرم برقم | که سازد مشرق خورشید چون صبح آشیانم را
بکوشش سیر گردم چون ز آغوش بیتابی | در آن ساعت که شوقش میبرد از کف عنانم را

غزل

محبت ساده دارد نهان در خلوت دلها | چو تار سبحه گم گردید این ره زیر منزلها
تو چون مشتاقی شوخی در دستگاه مخفی ماند | بقدر سجده باشد وسعت آغوش ساحلها
شمع روشنی این کاینات التجا دارد | اگر دل در گداز آید توان حل کرد مشکلها
تو ره از کثرت اسباب نتوان تنگ بسیاری | ادا فهمان چو بوی گل ز پا کردند محملها
به هنگام دو دولت گردش چشم تو پیمانه | بیک پیمانه رنگین کرده باشی شور محفلها
ایمن از برق چون شمع کشته روشن شد چراغها | که در هر دیده و سیدا پنهان بود حاصلها

[illegible]

علی را شب تیره چو ره از دریا هم و سبو دارد الا یا ایها الساقی ادر کأسا وناولها	

گذشتم از ره دریا دل من کشته منزلها	درین عالم غریبانیم بانان هر شب چو ساحلها
نبایی بسته‌ام در خانه الفت جهانی را	چرا از چه ز جانان دور مانم ریشه در دلها
چو تسبیحی که هنگام کشاکش بگسلد تارش	[illegible] شوقت ناله از دلها
دل و دین هیچ کرده [illegible]	[illegible]

علی در [illegible] دست و پای [illegible] هر شب
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

[illegible] هر شب از شوق که این شور [illegible]	[illegible] در پرده [illegible]
تو با آیینه [illegible] رشته [illegible]	[illegible]
[illegible]	که چون طاوس [illegible]
بر [illegible] از دل [illegible]	چو [illegible]
[illegible]	[illegible]

علی چون من [illegible] شاعری [illegible]
که گوهر [illegible] نقش [illegible]

[illegible]	[illegible] تا دارد [illegible]
[illegible]	چو بوی نافه [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	چو بوی گل [illegible]
رسد [illegible] قاصد [illegible] گردد	[illegible]

[illegible]

۱۲

سوختن همیشه پنهان در دل انگور ما | همچو اخگر چون خاکستر زند ناسور ما
نشئهٔ این می جنون ار جنون شد بر آتش | هست صد چشم پری یک خوشهٔ انگور ما
قدرها از نسبت ظلمت آفرین پوشیده ماند | چرخ ما پیداست در گردش شب دیجور ما
حسن ما در پرده پنهان بود دل بی‌پرده شد | سینه از جیب تجلی می‌گشاید طور ما +
ناله تا در دل گره باشد چه نقصان نغمه است | نور ما در پرده دارد نغمهٔ مستور ما

دیگر

خندهٔ عشرت دل از زخم خدنگ است اینجا | قلقل شیشهٔ می با ترنگ است اینجا
اثر تیغ هست نفس کز صد گشته اوست | شوخی بال پری‌زادی رنگ بسته اینجا
دارم از کوکب بیداری دل آیینه | نفس صبح به پیری ز رنگ است اینجا
صبح گل خیز از صنع تکلف شدن است | او به آیینه این داری چه جنگ است اینجا

سخن از حیرت انصاف جگر سوخته باید +
گر نباشی تو علی قافیه تنگ است اینجا

زهی پیچیده در هر صبح تنگ خنده تو شربها | به رنگ گل گریبان چاک سودا می‌تپد اینجا
شد آتش خو انجم آب شد از گرمی تب‌ها | که دندان زیر لب تا اندشد از شوق تو یارب‌ها
برای آنکه گرد ناکسی گشته دل تنگ نفس | گرد از مشق نیز دو استخوان بیرون تا لب‌ها
یکی عنبرینه لعل انداز تیغ تخته مستی | ز سودای عشق بنشست از افتاده یک تب‌ها
چه بیتی بزده انجمن خاک تا هم از دیدن | ز سنگ آتش از سیمای پیشانی نقش کوکب‌ها
نفس در سینه من چون ریگ روان باشد | که دل چون شیشه ساخت بس از گرد
چو صبح از آتش هم ماند گردی در نظر ما | فسرده از شست خاکم بود آتش سینه‌ها

دیگر

چه ذوق است اینکه بینا از گریبان نور کوکب‌ها | چه انجم دیده آهو شد از تاریکی شب‌ها

[illegible]

از جوش باده در ره نشین بالانشین گردد | از موج خنده [illegible] بیرون آید از بس لبها
بهر [illegible] باده هم [illegible] دستار رنگین [illegible] | نگه [illegible] چون نقش [illegible]
شب بیداری برباهم دیگر [illegible] | کواکب [illegible] نوشی کردند تا لبها
چو خواندی درس آزادی گلستان [illegible] | که روز و شب باز نگاه طفلانست مکتب‌ها

کلی از رنگ استعداد عالم وحشی دارد
[illegible] از ترک سلسله‌ها

خاک گردید [illegible] افغان‌ها | [illegible] چشمان‌ها
[illegible] شهیدان [illegible] | ریزش خون [illegible] شکست [illegible] میدان‌ها
[illegible] | جاده راه فنا [illegible] دیوان‌ها
[illegible] | [illegible] طوفان‌ها
در هوا [illegible] بازی [illegible] | [illegible] حاصل [illegible] ها
[illegible] عالم [illegible] | [illegible] درایوان‌ها
تا گریبانی که [illegible] | [illegible] دامان‌ها
[illegible] | [illegible] مژگان‌ها
[illegible] تلافی کرده [illegible] | قطره [illegible] که از دامن [illegible] ها

[illegible] افغان‌ها

[illegible] میدان‌ها | [illegible] خون‌ها
[illegible] | پادشاهی [illegible] درایوان‌ها
[illegible] | [illegible] احسان‌ها
[illegible] | [illegible] دیوان‌ها

[illegible]

[illegible]

در شیوه رو نیاست آزادگان را چه حرام	خاطر جمعیت زیر فلک سامان ما
با صد چشم [illegible] دستیاران غافل اند ما	[illegible] چون جنون از دیده مستان ما
خاک گرد [illegible] پروانگان از چه [illegible]	[illegible] پیدا از گلستان ما
تا گر [illegible] هستی [illegible] بسین	بوی [illegible] هر ذره [illegible]
در بساط [illegible]	[illegible] هر کس [illegible] پنهان ما
پادشاهی [illegible] گدایان گردید	هر که خاک پای [illegible] شد شه و خاقان ما

مدعی شد با [illegible] از خود [illegible] گم دیده ام
از عدم باقی شد و [illegible] افشان ما

دل [illegible] جامی برد [illegible] را	[illegible] پنهانی را
بر زبان [illegible] را	[illegible] پنهانی را
دیده از [illegible] شده در [illegible]	[illegible] بیابانی را
در [illegible] پرده [illegible]	[illegible] گلستانی را
عشق [illegible] ما [illegible] ما	[illegible] پریشانی را
پرده راز دل سوختگان [illegible] گردد	[illegible] پنهان [illegible] را
نقش [illegible] آئینه [illegible]	که بدل سوخته ام داغ گلستانی را

دیگر [illegible]

[illegible] دل [illegible] را	که [illegible] صافی آئینه [illegible] را
نظر [illegible] عالم [illegible] کیفیت [illegible] را	[illegible] را
[illegible] قالب [illegible]	که [illegible] تعلیم [illegible] را
در [illegible]	که از [illegible] گریبان [illegible] را

[illegible]

[illegible]

دل قربانی ارم از زبان‌گان ملاحت‌ها … که می‌جوشد نمک از خویش چون [illegible] کبابش را
به جز حرف لبی [illegible] فریاد [illegible] … کشیدم [illegible] کرد ادا این [illegible] خونابش را
ندانم در دل [illegible] کیست لیکن [illegible] … که از شوخی [illegible] نیست [illegible] اضطرابش را

باین شوخی غزل گفتن علی از کس نمی‌آید
بایران می‌فرستم تا که بشنوید جوابش را

بکوی [illegible] گر رود زین بخیه نیکوتر شود پیدا … چو گیرد قطره راه بحر هم گوهر شود پیدا
ز فیض [illegible] هم [illegible] را [illegible] … چو شمع از غبار [illegible] هم [illegible] شود پیدا
غبار خاطر ما [illegible] … صفا بر خیزد از آیینه چون جوهر شود پیدا
به رنگ [illegible] … اگر [illegible] چشم تر شود پیدا
[illegible] … [illegible] شود پیدا
[illegible] … [illegible] در آتش ز خاکستر شود پیدا

علی شعر هم بایران می‌برد شهرت از آن [illegible]
که [illegible] شود پیدا

ز فیض [illegible] اینجا … [illegible] می‌رود [illegible] اینجا
[illegible] … [illegible] اینجا
[illegible] … [illegible] اینجا
[illegible] … [illegible] عاشقان [illegible] اینجا
[illegible] … [illegible] اینجا
[illegible] … [illegible] اینجا
[illegible] … [illegible] برنشان [illegible] اینجا
[illegible] … [illegible] اینجا

والله اعلم ۱۲

وگر از شیشه [illegible] تا فانوس می [illegible]	به رنگ لاله تنها جام [illegible] نبید اینجا
[illegible] عالم امکان نمی باشد	[illegible] بود آه [illegible] بیداد اینجا
تا زدی آتش [illegible] عکس آن رخسارها	صبح روشن کرده از [illegible] شب تارها
بسکه از شرم [illegible] نگارش [illegible]	[illegible] گل کرد [illegible] رنگ گلزارها
هر کجا تعمیر [illegible] معمار عشق	از غبار سیل [illegible] شود دیوارها
[illegible] شد [illegible] دل آزرده ام	[illegible] در [illegible] کهسارها
[illegible] از لب لعل حلاوت [illegible]	[illegible] نیشکر [illegible]
[illegible] غنچه [illegible]	[illegible] از زنارها
[illegible] تیغ [illegible] را	[illegible] ز زنارها
[illegible] آئینه را	[illegible] غبار آئینه را
[illegible]	[illegible] آئینه را
[illegible]	[illegible] آئینه را
[illegible]	[illegible] آئینه را
[illegible]	[illegible] آئینه را
[illegible]	[illegible] نفس [illegible] آئینه را
[illegible] نفس	[illegible] آئینه را
[illegible]	[illegible]

[illegible]

دران گلشن که باشد جلوه‌ها افزای [illegible]	هر غنچه [illegible] سور [illegible] ابرو را
فلک از ناله بیتابیم [illegible] می‌لرزد	کند [illegible] گردباد [illegible] را
سحر [illegible] دل رنگهای [illegible]	[illegible] تصویر [illegible] را
[illegible] نتوان [illegible]	[illegible] دریا [illegible] را
[illegible] گاه [illegible]	کند آیینه [illegible] قطره [illegible] را
[illegible] باز از این پرده [illegible]	غبار [illegible] تا [illegible] را
دل [illegible] ذره [illegible]	ز برق [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] از رو +	وا [illegible]
بسکه [illegible] دریای [illegible] کرده‌ام	[illegible]
[illegible] جلوه [illegible]	[illegible] +۱
روشن [illegible]	[illegible]
[illegible] دارد	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
هرکجا [illegible] شود	[illegible]
[illegible] گلشن [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

دیگر

از شکست شوق تو ای سر جوش آتشخانه‌ها / شمع سیر دید و نگاه چشم از پروانه‌ها
ساز و برگ تهی در سر زمین عشق نیست / از نظر یاران شود هنگام گریه پروانه‌ها
گفتگوی بی حقیقت را اثر رنگی کی است / خواب در پرده دارد رنگ خوی افسانه‌ها
جان بیتاب بوسه [illegible] مشتاقان کیش / [illegible] آب بقا پیمانه‌ها

دیگر

عشق از جوش درد مغز دل افسرده را / شعله [illegible] مرده را
قدر آسایش نمیدانند هم پژمردگان / موج آب [illegible] خورده را
آدمی تا کسب [illegible] آرام شد / خواب [illegible] مرده را
قدر دانی نیست عاشق را به از غمهای یار / کس نمی‌بیند [illegible] گل پژمرده را
بار دنیا کی توان بردن [illegible] / سایهٔ گل کی [illegible] آزرده را
از لب [illegible] دارد بهای بوسه [illegible] / آرزو [illegible] زخم لب [illegible] خورده را

دیگر

[illegible] ارسته را / جای بودن نیست [illegible] رسته را
نمیتوان کردن [illegible] / [illegible] گره [illegible] بسته را
با تو [illegible] / جا بود [illegible] بسته را
عمر [illegible] / [illegible] خسته را
فکر [illegible] / نمیتوان کردن [illegible] بسته را
نیست [illegible] / [illegible] خاموشی زبان بسته را
[illegible] جهان [illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را

[illegible]

عشق تا افسرده میجان با بجوش آرد صلا
سیل ها ز دگرمی خورشید تیغ بسته را

باندازنگاهی میبرد دل پرده دل ها را	بهوی ساغری بشکست ساقی محمل ما را
به بید و راینه شکل آمد در خاک آزادی ها	نبارا جز و دیده ات داد و همت حاصل ما را
سپید [illegible] عالم گرمی گیرد هنا آتش را	سیماهی غزالان مستا زلی قاتل ما را
قضا نقش نشستن بر پیشانی حرف آشنا	عمارت کرد چشم غزالان منزل ما را
از ابروی کجی تیغ تغافل این چنین باشد	پیچیدن میکشد از پوست بیرون بسمل ما را
من ای [illegible] نشینان [illegible]	نماید در دو دیدن [illegible] ساحل ما را

علی [illegible] قرآن باشد
[illegible] دل ها را

ای که حسن [illegible] افزایی آمد موج آب را	نیست [illegible] ساحل باید چون محراب را
ای [illegible] چشم غزالان خواب را	سینه از تیغ [illegible] فتح الباب را
گوهر [illegible] خود شناسی [illegible]	آب روی خویش [illegible] چون گرداب را
در [illegible]	قطع این ره چون [illegible] توان [illegible]
گر [illegible] کلفت دل [illegible] چشم خواب را	در غبار خاطر [illegible] سیلاب را
ناله ها را [illegible]	خانه ویران شد از بی تابی محراب را
مردم [illegible]	حلقه های [illegible] گرداب را

و له

دلی [illegible] شد از [illegible] شمع [illegible] سینه ها	رگ بیداری [illegible] خواب [illegible] ها
خیالی [illegible]	ندارد از [illegible] عشق [illegible] سینه ها
گریبان [illegible] قیامت میکند [illegible]	اگر از دل گذشت آن [illegible] از سینه ها

[illegible] جهانگیر [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دیگر

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] گریبان را
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] گریبان را

دیگر

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

از شورش ... [illegible]	آنکس که ... [illegible] را
دل ... [illegible]	... [illegible] را

... [illegible] دل ... [illegible]
... [illegible] دین و دنیا را

گردیدم ... [illegible] چاک قفس را	آسیب ... [illegible] را
از ... [illegible]	... [illegible] را
... [illegible]	... [illegible] قفس را
... [illegible]	... [illegible] قفس را
از ... [illegible]	... [illegible] را
... [illegible] با دل عشاق ... [illegible]	... [illegible] قفس را
... [illegible]	دام ... [illegible] را
... [illegible]	... [illegible] را

... [illegible] است ...
از بس که ... [illegible] قفس را

از ... [illegible] دل ... [illegible] را	دیگر ... [illegible] را
... اقبال ... [illegible]	... [illegible] را
... [illegible]	... [illegible] را
... [illegible]	... [illegible] را
... [illegible]	... [illegible] را
... [illegible]	... [illegible] را

... [illegible] دنیا ...

[illegible]

[illegible]

ایضاً ... چو ... ما را

شد دولت ... اگر ... ما را | ... ما را

فرسوده ام چنانکه نشد دست گیر هم | از ... شد دست ... پا را

از ... سیه ... | دامن گرفته سایه ... ما را

چون شمع زندگانیم از سر ... | جز زخم تیغ تیز ... غذا را

از ... کف پا ... عشق | ... آبله ... پا را

... | ... ما را

چون مردمان دیده ... | ... ما را

در دست ... گشته ام ... | ... ما را

... | ... ما را

... | ... ما را

رفتم ... ای ... ما را

ای ... ما را

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

دیگر

... ناله ها | ... ناله ها

... سینه ام | چون ... شمع ... ها

... | ... ها

[illegible]

پاره گل از [illegible] جودی نصیب [illegible]	بهره [illegible] که از [illegible] جوش لاله را

وله

[illegible] خورشید [illegible] ما	در تماشا چون [illegible] ما
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible] مرا	[illegible] های مرا
[illegible]	[illegible] های مرا
[illegible]	[illegible] های مرا
[illegible]	[illegible] صحرای مرا

وله

[illegible] بالا را	[illegible] بالا را
[illegible]	[illegible] نالان را
[illegible]	[illegible] بالا را

[illegible]
[illegible] بالا را

[illegible]	[illegible] بیابان را
[illegible]	[illegible] بیابان را
[illegible]	[illegible] بیابان را
[illegible]	[illegible] بیابان را

۱۵

[illegible]

دیگر

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دیگر

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دیگر

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دیگر

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دیگر

۱۶

[illegible]

[illegible]

[illegible] گوهر حاصل می‌کنند اینجا — [illegible] حاصل می‌کنند اینجا
[illegible] ما را [illegible] بر نمی‌تابد — [illegible] بسمل می‌کنند اینجا
[illegible] استغنای [illegible] بر نمی‌تابد — [illegible] حاصل می‌کنند اینجا
[illegible] — پیشانی [illegible] می‌کنند اینجا

دیگر

[illegible] کرده مرا — آمد [illegible] نفس [illegible] کرده مرا
[illegible] بود — [illegible] آمد [illegible] کرده مرا

دیگر

[illegible] ما — [illegible] فلک [illegible] ما
[illegible] — [illegible] ما
[illegible] — [illegible] ما

دیگر

[illegible] خانهٔ ما را — [illegible] ما را
[illegible] آفتاب [illegible] — [illegible] ما را
[illegible] — [illegible] ما را

دیگر

[illegible] ما — [illegible] خانهٔ ما
[illegible] شانهٔ ما — [illegible] پروانهٔ ما

دیگر

[illegible] روشن — [illegible] روشن
[illegible] آخر [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ما	[illegible] را
[illegible]	[illegible] را
[illegible]	[illegible] را
	دیگر
[illegible] عشق [illegible]	[illegible] چون شمع [illegible]
گر [illegible] در کلفت دل [illegible] پنهان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] چون شمع [illegible]
	دیگر
[illegible]	[illegible] را
[illegible]	[illegible] را
	دیگر
ای [illegible] فروغ جمال [illegible] را	آیینه [illegible] را
یاد تو چون [illegible]	[illegible] دیده [illegible] را
[illegible]	چون [illegible] را
	دیگر
[illegible] را	ساقی بیا [illegible]
داریم [illegible] دو جهان خراب را	دنیا و دین [illegible]
دل نیست [illegible] که بجز نام او نوشت	[illegible] را
	دیگر
صد بار دل ز سینه برآمد ز آه تند	[illegible] را
از بیم تیغ ابروی او رنگ ما پرید	[illegible] را

دیگر

گریه وحشت آشنا سازد دل آزاده را	چون نفس صحرا [illegible] پیمود جاده را
کی توان کردن جدا رنگ محبت از دلم	ساغرم گر بشکند چون گل بریزد باده را

دیگر

بود سوز دل از بام و در کاشانه ام پیدا	چو فانوس است [illegible]
برنگ شمع پنهان [illegible] که در قالب [illegible]	اگر [illegible]

دیگر

ای [illegible]	قربانی نگاه تو [illegible] ستاره ها
از برق [illegible] سنگ خاره [illegible]	بوی کباب [illegible] از شرار ها

دیگر

چو شمع [illegible] دیگر [illegible] دیوانه ما را	چراغ کشته [illegible] پروانه ما را
[illegible]	چراغ برق در فانوس باشد دانه ما را

دیگر

[illegible] دل [illegible] ما	[illegible] آئینه [illegible] ما
[illegible]	برق ها [illegible] دانه سپند ما

دیگر

تو [illegible] بلبل ها	پرید [illegible] از باغ بیرون [illegible] گل ها
اگر [illegible]	[illegible] بال ها

دیگر

[illegible] سینه آرام ما	همچو آتش در چراغ افتاده می در جام ما
[illegible]	می طپد [illegible]

[illegible]

باشد ز خورشید روشن تیره دل آگاه ما	صبح صادق می‌رود گردی که بود از راه ما
گر چنین لب تشنهٔ خون شهیدان تیغ نیست	خاک هم رنگین نگردد در شهادتگاه ما

دیگر

به چشم پای ازین چاه بر نگیرند بر آ	اگر چنین نفس بسته‌اند با کمند بر آ
به فهم کس نرسد معنی خط پوشی	حریف آینه شو از فلک بلند بر آ

دیگر

ز بس ندیده فلک وسعت جهان ترا	فضای عرش نمین اوج آسمان ترا
بسان آینه کرد عکس برکنار آغوش	سپهر هیچ نشد فرو برد آستان ترا

دیگر

تاب بستنی ناز کسی بسته شد مشکل ما	چو آینه به نفس داغ می‌شود دل ما
ز بیقراری دل می‌پیچم بسر جیران	همه برق گنهگار خود است منزل ما

دیگر

به چهره نهان گشتم آینه سان تا باشد پیدا	لب ساحل ز غم خورده باز دل دریا باشد پیدا
ز شوق جلوه در آغوش کنایی عکس	دل آینه دارد هوس تا باشد هم پیدا

دیگر

ز گرمی تپش دل آب گشته نالهٔ ما	بود گداخته برق در پیالهٔ ما
ز خون گرم سویدای دل نشان دارد	سیاه خیمهٔ برق است داغ لالهٔ ما

دیگر

پلید منع شود تا بسکه برد از کف تا بان	بسان نیزه از دست تیر استخوان ما
ز مژگان تو چندان زخم تیر بالای هم آمد	که چون نیزه دار شد بالای استخوان ما

دیگر

گویا برقی در خیمهٔ سیاه والله اعلم ۱۲ ... مژگان تو آمده بالای هم یکی به دیگری ۱۲

[illegible]

رسی تا بالب بازی شوق تست ثم اندیشه ها	که چه پیدا و پنهان در سپهر از شیشه ها
تا کجا رفتی که بلبل باغ را ویران کند	داده صبا دست به دود خیال الاکن اندیشه ها

دیگر

فزود هم بهر نفس از کاوش تیر توست دل را	خدای آنچه طوفان تیغ گرد بر خاک ساحل را
بدل هم جای از خون قاتلی بیش دارم	سبا از خیر شمشیر هم برده دست قاتل را

دیگر

اضطرابم سر بگرد ورد و سیمای خاک را	تا الهم چو دید پیدا شد زجوی افلاک را
بال پیرو از ضعیف نالم بگذشته	گر دیدار نیاید اگر صبح نشان را

دیگر

بر جبین چین از بیدی تا تیغ ابرو را	چه پیدا بوده که چون تیغ بر خاک ابرو را
حسن بیشی که رو دگر تشنه تو بیاگره	که از بیدار شدن دل به آینه سالی نور را

دیگر

نوبهار است الا آتش تر تاک برآ	تا چه گل آید که دوش پیرهن خاک برآ
خود را گرم بیان و از جا حسرت	تو هم دمی نتوان زراه دل خاک برآ

دیگر

پیاله خنجر دگر بدریغ فرنگ ترا	شد ز تیغ خون گل قتیل چو رنگ ترا
صدای تیغ خون را بلند کنند	چه سان خراشی بر تیغ سرمه رنگ ترا
زدستانی قره چشم سر بسته قلم	مصوری که کشیده دامن تنگ ترا

دیگر

سیه بخت چون از لب ترا ابرا دو تا	گر خدا خواهد بدان همی بسیار با دوتا
گوشه گیری از صبا و جند روز کنید	دامن ازدایی بیاید در صبا دو تا [illegible]

[illegible]

تماشا گاهی کنم در سینه [illegible] ما را	ز بس پیدا است آیینه دار صنع سبحانی را
کتاب [illegible] دارد ز [illegible] اینجا	توان از نقطه [illegible] را

وله

ز بودن گر کنی [illegible] ز سر پرتو ها	گر آید داغ خواهش تو بیا از بار منت ها
در این دریا [illegible] آشنا [illegible]	چو ماهی شد زبانم آب از شرم شکایت ها

وله

چه حاجت برکشیدن تیغ بر رخ یار نقاب اینجا	که باشد پرده چشم تماشایی حجاب اینجا
در این دریا [illegible]	گهر هم قطره آسا دیده تر دارد ز آب اینجا

وله

[illegible] در لرزه [illegible] دل [illegible] تاب ما	سیه بختی [illegible] و بیدار از سیلاب ما
گوش [illegible]	دل [illegible] قفس از خواب ما

وله

ز هر سو باز ما [illegible] دل [illegible] ها	[illegible] ناله [illegible] آستین ها
[illegible] پیام [illegible]	[illegible] چینی [illegible]

مطلعها

شکستن کی بود آسان [illegible] شیشه ها	که از سنگ جفا باشد کبودی شیشه ما را
[illegible] آب [illegible]	دیگر [illegible] دارد گرد ما را
[illegible] بی حجاب ترا	دیگر ستاره سحر آیینه آفتاب ترا
[illegible] برافروخت [illegible] ما را	دیگر که ساخت خلوت فانوس استخوان ما را
[illegible]	دیگر [illegible] این بزم و مینای [illegible] ما
[illegible] فانوس [illegible]	دیگر ز روی داغ [illegible] استخوان ما

[illegible marginal annotations]

برق جولان کرد شمشیر بی مجنون ما
... ناتوانی ریشه در دل ما
جلوه‌گاه غم دنیا جنون دسته ما
ای ادای بی پروایی پرواخراست هوشها
... شکستها بر دل غم پیشه ما +
برشته ... دل جرأت سپاه ما
پیوست عاقبت به خموشی بیان ما +
تا رشته بر محبت حسرت کشید ما +
عشرت از درد تو باشد جان غمناک مرا
بیا که از دل بیتاب گرم می‌آید آتش ما
... نماند ز فریاد دل بی سینه ما +
زبس به یاد ... جان محزون ما
در ... عمر ... کم
ای ... تو دل در سینه ما
ای برده دل از خیال تو ... داغها
بازی ... درون سینه داغ ما
صحبت ... هر جا ... سینه ما
رو ... از دل ... شبیخون ما
بسکه ... کمان +
... دلهای خراب اینجا
زندگانی ... سوز داغ ما

دیگر داشتن نتواند از شوخی گرفتن خون ما
دیگر می‌برد بیرون فروغ شمع از محفل مرا
دیگر ره بنیاد جو نفس عکس در آئینه ما
دیگر هیچ برق آواره شوق ...
دیگر گر هوا می‌شکند غنچه صفت شیشه ما
دیگر بند قبای برق گشاید گیاه ما
دیگر تا شکست ... دل شد زبان ما +
دیگر چون خواب ... سیاهی دیدها
دیگر شعله می‌بندد حنا بر دست خاشاک ما
دیگر برنگ بوی چینی سر بگیرد ... آتش ما
دیگر شکستها ... رفت ز آبگینه ما +
گل ز غم ... آید ... خون را
فرد ... چون ... نگارها
نفس بسیار از نگاه هست ... آئینه ما
چون برق ... سنبل نازنین چراغها
بیا دگر ... روشن ... خیالها
آن ... گستری ... گرمی ماند سنگینها +
برق آفت نفس ... خرمن ما
استخوان شد ... علاج در اندام ما
کمان پوشیده ... اینجا
فروغ خود چو ... دارد چراغ

یاد را هو خویش کردیم این چنان ناشاد را	در گره بستیم مانند جرس فریاد را

ردیف بای موحده

بسکه شد حسرت نصیحت در پیاله چون شراب	چون شفق بر روی گردون باید از آفتاب
سینه ها را [illegible] با بیان می دارند	شمع روشن کرد و بشکست [illegible] حباب
هر که دارد آبرو از تیغ [illegible]	دانه گوهری [illegible] بشکست از آسیاب
[illegible] گیرد چو دل روشن شود	صبح نورانی بود در چراغ آفتاب
مردمک از دیده بیرون می آید از شوق [illegible]	روی ننماید نگه در خانه مردم خراب

دیگر

دیده‌ام در عالم صحبت [illegible] کتاب	کرده‌ام [illegible] تنهانشینی انتخاب
تنگ چشم از نعمت عالم نخواهد گشت سیر	پر نمی گردد به دریا کاسه چشم حباب
پرده‌ها دیده نخواهم از میان برداشتند	میتوان کردن تماشای [illegible] حجاب
[illegible] از خیال [illegible]	[illegible]
بر دل [illegible] چرا	مرغ آتش خواره در آتش نخواهد شد کباب

دیگر

[illegible] از سر مینا که نامد حجاب	بر تو اندازد [illegible] معشوق [illegible] نقاب
این لطافت هیچ برگ گل ندارد در چمن	[illegible] گرمی خور از گل [illegible] گلاب
نیست در میخانه [illegible] نمک	عالم آب است [illegible] از سراب
از دل [illegible]	[illegible] نمک دارد کباب
خط سبز آید برون [illegible]	یک دل از مجموعه دلها نکرده انتخاب

دیگر

[illegible] اضطراب	جوهر آیینه خواهد ریخت چون گرد از کتاب

[illegible]	[illegible]
چشم و ابرو [illegible]	[illegible] آفتاب
دیده آهو ندارد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دیگر

با قمر [illegible] از اضطراب	[illegible]
[illegible]	[illegible] آفتاب
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حسن [illegible]	[illegible]
[illegible]	می تراود [illegible] آفتاب
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دیگر

[illegible] از روی ام	از [illegible] از روی [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] از روی [illegible]

دیگر

ای [illegible]	[illegible]
[illegible] نقاب	[illegible]

[illegible]

سیه شد از غم هجران گر دیده پر آفتاب	که خورد در ره دو چشم تر آنکه چو باب [illegible]
بود ز دست نگاه کرد به هم آتش [illegible]	کرشمه ز چشم تر [illegible] آتش [illegible] آب
بغیر دیده تر ناله بی اثر باشد	سفال [illegible] ببازاند [illegible] آب
رواج [illegible]	[illegible]
دوای زخم دل [illegible] شب وصل	زروی [illegible] گردد [illegible]
محال [illegible] دولت بخت سیاه در [illegible]	[illegible]

دیگر

بسکه [illegible] از هوای عندلیب	[illegible] عندلیب
عاشقان [illegible] عشق [illegible]	[illegible] عندلیب
[illegible]	[illegible] آواز پای عندلیب

دیگر

گر به [illegible] آتشی از رخ تو آب	پرده های دیده پر [illegible] حباب
عشق کامل [illegible] دیگر است	عندلیب [illegible] آتش گل [illegible] کباب
رنگ [illegible] در دو [illegible]	[illegible] آب

دیگر

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آفتاب
[illegible]	[illegible] آتش [illegible] آب
[illegible] آفتاب	[illegible] چراغ آفتاب
[illegible] آفتاب	روز محشر [illegible] آفتاب
[illegible] کباب	[illegible] آب

[illegible]

تا روز محشر هم چراغ داغ آن [illegible]

[illegible]

ای حسن تو تصویر نگشته عکس در آب	دیگر: چو داغ لاله بود سایهٔ تو در مهتاب
غافل مشو زیاد خدا ای خیره مخواب	دیگر: فریاد که سکینه [illegible] این قدر محراب
صحبت با پاکان که سیر قلب عجیب است	دیگر: هر چه بر شاهان تکبر بر فقیران کبریاست
از تواضع میتوان کردن تسخیر عالمی	خاتم دست سلیمانی همین [illegible]
نسبت پاکان طلب کن از پی ایشان مرو	غرق دریا شو [illegible] بی سر و پاست
چون فنا حاصل شود نقصان نبیند هیچ کار	چینی مو دار [illegible] شکستن خوش نماست
عارفان از سیر دل سیر عالم می کنند	عکس را در خلوت آیینه گردیدن بجاست
معصیت گردد عبادت وقت استیلای نفس	راه رفتن [illegible] بیرون راز دو پاست
بی ریاضت از دل آگه نشد از عشق	طبل را تا پوست باشد تازه خالی از صداست
خبر یک کل معنی دیگر نبود درویش را	[illegible]
فیض از ولیان جو در ماند دل افسرده را	سر که باشد کشته بی حاصل ز فیض کیمیاست
[illegible] درگاه او طاعت [illegible]	بازگشت [illegible] بی حاصل [illegible]
نیست تمیز [illegible] در دست [illegible]	غیر تسلیم [illegible] دشمن آشناست
ظاهر آلوده را با فیض باطن کار نیست	[illegible]

دیگر

آتش [illegible] سینه با شعله زن است	برق [illegible] دل [illegible] است
[illegible]	گوشه از دست [illegible]
[illegible] برگ [illegible] نظر است	هر کجا بلبل [illegible] چمن است
[illegible] شمع ز فانوس کی آگه است	سفر [illegible] عشق تو در پیرهن است
پنبه با شعله [illegible] دریا است	بس که از دیده تر عالم [illegible] وطن است

دیگر

[illegible]

[illegible]

واعظا [illegible] مستی با [illegible] ما را نیست
[illegible] آئینه [illegible] نگار نیست

[illegible] ما را [illegible]
عشق [illegible] اگر [illegible] در کار نیست

[illegible] داره که [illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] کار نیست

[illegible]
ورنه [illegible] نیست

[illegible]
شمع [illegible] نیست

[illegible]
[illegible] در کار نیست

[illegible]
[illegible] نیست

عشق [illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] در کار نیست

[illegible]
شمع [illegible] دیوار نیست

گفتگوی طوطی از آئینه می‌خیزد علی
گر نباشد صیقلان را نفس در کار نیست

دل [illegible] افتاده است
[illegible] افتاده است

دولت [illegible] اهل [illegible]
[illegible] افتاده است

[illegible] افتاده [illegible]
هر [illegible] افتاده است

[illegible]
[illegible] کسی افتاده است

[illegible]
[illegible] کار [illegible] کسی افتاده است

[illegible] چیاست
کار ما هر دم [illegible] کسی افتاده است

بسکه افتاده [illegible]
چشم ما بر قد و رخسار کسی افتاده است

۲۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرگز این ریگ روان گامی ز منزل ننشست

شب که با آتش خیال خصم گرمی بازار داشت [illegible]	هر کجا [illegible] دل آتش [illegible]
گلستان [illegible] چمن	از نزاکت [illegible] گل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

سست خواهد شد [illegible]

ای خوش آن رندی که در میخانه تا بار داشت

شب که [illegible]	از نزاکت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
نقش [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	از نزاکت [illegible]

وله

نقش [illegible]	این گفتگوی [illegible]
دنیا [illegible]	پیر [illegible] باده [illegible]
در زیر خاک شد دل نالان یکی هزار	[illegible]
داغم ز ناتمامی افسوس زندگی	دندان نماند [illegible]
[illegible]	شد [illegible] این گهر [illegible]
[illegible]	[illegible] آتش [illegible]

بلبل به جای خویش و گل از خویش رفته است

[illegible]

[illegible]

معشوق ما آتش است و حکایت شیشه دل ماست

تا [illegible] ما طلبی هست	[illegible] که [illegible] و دست بالای [illegible]
[illegible] نار گشته است	[illegible] نشیند [illegible] هست
[illegible]	[illegible] هست
[illegible]	[illegible]
[illegible] چشم [illegible]	[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] خورده [illegible]

[illegible] هست

[illegible] تیغ [illegible] هست	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
چون [illegible] غفلت [illegible]	[illegible] آئینه [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible] این آه و [illegible]
آسمانی که [illegible]	[illegible]
[illegible]	این [illegible]
[illegible]	[illegible]
آسمان نیست [illegible]	این همه [illegible]

دستی به پهلوی معشوق ما است [illegible]

جایی ما نیست در این بزم گر جای دل است

[illegible]

دیدن [illegible] طرز تماشایی است	پیش [illegible] عالم [illegible] است
هستی [illegible]	[illegible] است
هست چون با لیلی کسی با کسی	هر [illegible]
تو [illegible] که [illegible]	این [illegible]

هست [illegible] ای [illegible]
هر [illegible] کوه [illegible]

گرد داغ [illegible] نفس [illegible] است	[illegible] است
چون [illegible] ابر کفن آرام ندارد	آنکه [illegible] دل [illegible] است
[illegible] همه از [illegible] شکست	[illegible] است
[illegible] گرد [illegible]	دریای [illegible]
[illegible] چشم تو [illegible] است	چون آینه [illegible]
[illegible]	دل اگر [illegible] است
گرد داغ تماشای [illegible]	[illegible] است
از [illegible] دلان چشم [illegible] بند	گر [illegible] اقبال برخاست [illegible] است

[illegible] است محلی [illegible]
[illegible] است

[illegible] تماشای پیدا نیست	دانه [illegible] پیدا نیست
[illegible] آینه [illegible]	[illegible] پیدا نیست
نیست [illegible] منزل [illegible] گزرد	دامن [illegible] پیدا نیست
[illegible] که [illegible] جای گرفند	خاک [illegible] پیدا نیست
عشق بی جلوه معشوق تجلی نکند	[illegible] پیدا نیست

ای علی جلوه‌ای ز اول تا آخر دیدیم
یکجهان رفته‌ام و شیر علی پیدا نیست

دل ز تابی ابرو هم از دست	سیل از قطره‌های ابر دوست
گریه کاری حلق [illegible] تر کند	ریشه مژگان چو شمع [illegible] ست
[illegible] اسپ فدا [illegible] کرده را	بوسه شمشیر قاتل از دوست
چاک شد از غنچه پنهان ادا	[illegible] استخوانم [illegible] پوست

شمع گهر [illegible] است ابر [illegible] ما
نال [illegible] ذکر [illegible] دل [illegible] ست

زین [illegible] گل [illegible] نمایان ست	[illegible] پنهان ست
[illegible]	[illegible] ریان ست
شب [illegible]	دل [illegible] بیابان ست
[illegible]	[illegible]
چو [illegible] پریشان [illegible]	[illegible] پنهان ست
[illegible] عشق آه [illegible]	[illegible] ست
[illegible]	ز شوق [illegible] قلم [illegible] گریبان ست
در آب چشم [illegible]	[illegible] ست
[illegible] شاه [illegible]	چراغ خانه درویش تابان ست
[illegible]	[illegible] سر کوی تو [illegible] قربان ست

[illegible] علی کار ذوالفقار کند
[illegible] مسلمان ست

بازار داغ دل [illegible]	چشم ستاره [illegible]

[illegible]

خیالت بس که شد این تن لاغر شوق وصل ... — از نگاهی ... سودای ... است

... [illegible] ... شود — مانند شمع ... [illegible] ... است

از ... [illegible] ... در فکر ... است — ... [illegible] ... است

... [illegible] ... چند — چون شمع ... [illegible] ... است

... [illegible] ... است — ... [illegible] ... است

... [illegible] ... — از ... [illegible] ... است

... [illegible] ... — تا ... [illegible] ... است

... [illegible] ... — تا ... [illegible] ... است

... [illegible] ... آسوده وار — ... [illegible] ... است

... [illegible] ... این ... [illegible] ...
... [illegible] ... است

... [illegible] ... است — ... [illegible] ... است

... [illegible] ... پرده ... — ... [illegible] ... است

از ... [illegible] ... — ... [illegible] ... است

... [illegible] ... — این ... [illegible] ... است

... [illegible] ... این ... — ... [illegible] ... است

... [illegible] ... از وفا ... [illegible] ...
این ... [illegible] ... است

حاصل ... [illegible] ... است — ... [illegible] ... چون ... [illegible] ...

... [illegible] ... — ... [illegible] ... است

حسن ... [illegible] ... تنها — ... [illegible] ... است

[illegible]

عاشق که گرفته هر زمان از تاب وصل | تا سر شد شمع را از سر هم فکر نفس است

این شب سیاه چو گوید کی بود شب | در دم شمع ما را این پیراهن است

خنده غنچه ز عشق چو عاشق ز داغ تنگ است | غنچه اگر [illegible] او دست [illegible] است

ناکسان را چه [illegible] کردن [illegible] | [illegible] خاکی [illegible] دشمنان [illegible] است

با این یاران [illegible] دشمن [illegible]
خارجی باشد [illegible] که [illegible]

یک شعله [illegible] نیستان [illegible] داده است | آتشی که سر [illegible] گرد [illegible] داده است

برقی که [illegible] دل خار [illegible] | در رنگ خون [illegible] تیغ [illegible] داده است

آهی که [illegible] سینه [illegible] | امروز [illegible] کلاه داده است

دود [illegible] سوز دل [illegible] | [illegible] سیاهی [illegible] داده است

دیگر

وان [illegible] پناهی [illegible] است | پروانه این شمع [illegible] است

دیوانه [illegible] تنگ [illegible] | صد [illegible] دیوانه [illegible] است

یک [illegible] شمع از دو جهان [illegible] | [illegible]

مشتاق [illegible] شمع [illegible]
چون [illegible] نقش قدم [illegible] است

[illegible] غنچه [illegible] نفس [illegible] است | [illegible] آواز [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] | [illegible]

[illegible] شمع [illegible] است که [illegible] است
[illegible] نفس [illegible] است

[illegible]

[illegible]

سوخت در سینه دل از غم جانانه نخست | آتش افتاد در این خانه که ویرانه نخست
حالت شمع تماشای تو دیدن دارد | شمع شد غنچه نرگس پر پروانه نخست
عشق بیدل همه کرد که تقریر شکست | برق صد بار رسید آید و این دانه نخست

جلوه دارد به دل گر نرسد رونق شکست
آه ازان باده که بی نشئه پیمانه بسوخت

زانکه پیدا است افق‌ها در سراغ ماست | چون شیشه شکسته فروغ چراغ ماست
رنگ بی پرده دستگاه بستان هوش | بیرون شو از خویش تماشای باغ ماست
جان بی پرده در جگر سوزی خویش | چون شیشه نفس دمیده داغ ماست

و له

بی تکلف نا رسیدیم به تسلیم و اگر دیده‌ایم | هر گریه پر رنگ گل ظالم تماشا کرده است
[illegible] دل خون گشته را | قطره سرما صاحب شسته دریا کرده است
خیر مکافات عمل [illegible] روزگار | سنگ [illegible] آینه پرده بست [illegible] کرده است

غافل از تقصیری که من و ایام جمال ایشان
عفو پیدا اینکه [illegible] پیدا کرده است

در زیارت عشق [illegible] عالم گریست | بی خود و بی [illegible] کرده است
[illegible] باران [illegible] ماه رو | خود نمای چشمه فیض [illegible] کرده است

[illegible] برگ گل [illegible] زبان [illegible] کرده
دل [illegible] سیر گلشن [illegible] کرده

[illegible] دل آواره ماست | برق [illegible]
غیرت داغ وفا یا اثر داد دل ماست | چون صدا [illegible]

سیر در عالم بی‌رونقی ما ممکن نیست

[illegible]

[illegible]

	نقش پا نیست درین راه که قدم لغزش نیست	

برنگ آیینه چشم تو خواب بیداریست	با همه مستی ما از خواب بیداری هست
واگه نور دل از آفتاب بیداریست	حباب را آیینه باشد نفس کشیدن صبح

	ز شوق خواب عدم هم زنده رفته‌ایم جهان چو دیده بسمل به خواب بیداریست	

رفته‌ام از خویش چو آمدن از پای رفت	گشته‌ام آواره شوق تو طلب از پا و هم رفت
تا آید جلوه شد بی‌هوش از پا هم	آتشی بود چو یاقوت مراد و دل تنگ

	شور عشقم خبر از جلوه معشوق نداد ره فریاد گرفتم ز پا هم رفت	

بال آهی که نشد وهم که پر [illegible]	شب که در پیش خیالات دل شمع نگاهم
دامن چون کاغذ آتش زده [illegible]	گرچه هم کرده از بین بادیه تحریر بود

	صبح نورانی دل ظلمت آهی تیره کرد خلوت آیینه نگرو نفس تنها نشسته	

چشم دل را سبیل خبر است	هر کجا مسن باده جلوه گلیست
بار سایه هر سایه [illegible]	[illegible]

	کعبه و دیر [illegible] سایه شد [illegible] آخر ای [illegible] است	

نافه آهوی [illegible] است	دامن وحشت از نگاهت [illegible]
ورنه [illegible]	خاک صحرای محبت سر به [illegible]

	رنگ بوی گل [illegible] جان اگر باخته باشد [illegible]	

[illegible]

سینه‌ام دامن دشتی که غبارش نخوت است	دیده‌ام حلقهٔ دامی که نگاهش غفلت است
اشک‌ها ریزان ز بدخشان جگر بیمارم	سحر آن قافله‌سالار که بارش نخوت است

تا ز شعله‌فشانم گریه‌ام نشتر زده است
آه زین نخل برومند که بارش نخوت است

مژگان تو بیکاهم دل در فتراک کیست	این دست بسمل دل ما در چاک کیست
یکباره تا نشان هیچ بنشی ادا کند	بارنی زبان ز شعلهٔ خوابناک کیست
فانوس هیچ غنچه پنهان که چیاک خوش تر	اشب سراج تو محفل ما در شب تاک کیست
محفل را نیابی که وار و خوابیده است	شمع ساز آه دارد تا و ظلم بیداد است

ولـه

فاکسار این محبت را ز جوش اتحاد	زندگی از یک نفس چون آینه باسحاب است

لفظ گردار و تفاوت صورت معنی‌ها است
اختلاف کفر و دین آئینه دار وحدت است

سوختن در اندیشه‌ام است قدیم خورشید	دام آسا اندیشه مرغ بال تپیده شود
در گلستان سحر خیز از نسیم بهار فسون است	رفته شب در چشم عارف دامن پر نم است

ای تو ما غافلان بیکار از چمن تمنا هم خورده‌ایم
برگ گل در چشم بلبل تیغ خون آلوده است

پیش چشم آن مه خورشید تاب است	که چشم اختر از شعله‌اش بی‌تاب است
چو دل بیناست گشاده دیده از چشم	نگاه تند را عینک حجاب است

بهر دریا که افتد عکس مشتش
پرشه واشد مژگان حباب است

هوای ابر شکست و دل تفتان خیز است	چو برق می‌پرم امشب که بستر از شرار است

[illegible]

با آفتاب پرتو رخ یک جهت چو ذره سایل شده	چون سوز آینه مهر آتش انگیز شده

عقلی به گلشن [illegible] ثمیب است
گر [illegible] آن [illegible] بستر [illegible] است

[illegible] رویت [illegible] الاگرفته	آتش [illegible] در [illegible] گرفته
[illegible] آید [illegible]	[illegible]
[illegible]	ولـه [illegible] آتش [illegible] گرفت
[illegible] سوز تو [illegible] سوخته	از [illegible] است
[illegible]	[illegible]
از [illegible]	[illegible]

ولـه

داغ دل [illegible]	[illegible] است
[illegible] پروانه [illegible]	از [illegible] است
[illegible]	[illegible]
[illegible]	ولـه زبانه [illegible]
[illegible]	[illegible] است
[illegible]	ولـه [illegible]
[illegible]	[illegible] است
[illegible]	ولـه آب [illegible] درست
آتش [illegible] است	آسمان [illegible] است
[illegible]	ولـه [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

این همین از سیر تو تا سینه واشد [illegible] | همچنین گل کرده ام [illegible] کجا واست
فلک بیا غور کن که با هیچش [illegible] | می بخود چندانکه می خواهد بلندست [illegible]

وله
هر که آتش ریخت دل خاک ام سوخت | رنجم گشت از سر بستی تمام سوخت
عشق چه می کند دل آتش گرفته را | چون دود من چراغ [illegible] تمام سوخت

وله
دل از خیال رخت کارگاه حیرانی است | نفس بسینه [illegible] نگاه و [illegible] است
چو آشنا [illegible] جلوه [illegible] تماشا کن | چه کرده که دگر رنگ گل بیاباقی است

وله
جان چه از غفلت [illegible] شکست | طفل [illegible]
مرغ چون کامل شود از بیضه می آید برون | جوش [illegible] سودا [illegible]

وله
از سخن یاد داغ دیگرست | چون [illegible]
سوختم از عشق آه بی شعله است | دود و این آتش همه خاکستر است

وله
حیرت [illegible] | ورنه [illegible]
از دل [illegible] راهی گر بسوی یار هست | جاده [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible]
جلوه گاه حیرانی [illegible] دیگرست | [illegible]

وله
کام [illegible] ناکامی [illegible] گشته است | سینه [illegible]
چون [illegible] | دیده [illegible]

وله
[illegible] | آه [illegible]
[illegible] | واعظ [illegible]

وله
در بیست [illegible] | نیست [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله
خیال [illegible] سوخته | خزان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] داده		بجای [illegible]
[illegible] نگاه کیست	ولہ	[illegible] خواه کیست
[illegible] کیست		[illegible] نگاه کیست
[illegible] اوست	ولہ	[illegible] اوست
[illegible]		رنگها آیینه [illegible] اوست
[illegible]	ولہ	[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]	ولہ	[illegible] یاقوت
[illegible]		[illegible] یاقوت
[illegible]	ولہ	[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]	ولہ	[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible] اوست	ولہ	[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]	ولہ	[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]	ولہ	[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]	ولہ	[illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

گر چه پروا نیست آن تماشا کرده است	وله	جا کما وا ره دلم بند قبا واکرده است
آفتابی هست چشمم زو به پنهان بسته است		آن پری پا در پرده بیباکانه تماشا کرده است
شعله‌ای با وجه گردان خال افروخته است	وله	آتش تا قافله با نفس سوخته است
در به در شد اگر چه طالبی رزق حلال		مرغ بسمل خورش با نظر دوخته است
شمع دولت بیدار بر افروخته است		هر که چون برق در بینا نفس سوخته است
ز غم بیتابی دل شعله به هم می‌آرد		برق جان که نگاه از شعله تن دوخته است
عشق را شهر نگاهی غیر از دل نما گذشته	وله	مهر است بلبل قفس سینه صد چاک
سر به سینه اندکی گرد و ماتم آواز کرد		کاملان از سینه کاهی چو شمع پاک
غیر بیهوشی طلسم کیمیای ما نیست	وله	از تنگ دلی غنچه باغ حیا [illegible]
زاد راه اهل همت همت مردانه است		تو به شیشه [illegible] شهباز است
در دل خیال آن تار و تیر ناگه گذشت	وله	از استخوان چو تیر سینه بود پاک
موج بلند و دشت خمیازه کمان		یک قطره آب تیر تو در سینه پاک
رنج سودی که ز [illegible] لطف هم بیکار است	وله	اشک به چهره من آیینه دل است
از گلستان تو هر چه صبا هم دل است		گره بند قبا غنچه آیین گلشن است
عرق آلوده به بزم آمد و بیتاب نشست	وله	آنقدر سوخته [illegible] آتش که [illegible]
الفت [illegible]		شیشه از آتش می سوخت که در [illegible]
مبارک باد [illegible]	وله	دل [illegible]
[illegible]		خدا عفو گناهان [illegible]
رفت [illegible]	وله	خاک گشتیم [illegible]
ندیدم دل نگاری که دل از عشق نبرد		یوسفی [illegible] که در پرده زلیخا [illegible]
بیگانه [illegible]	وله	خالی ز غبار [illegible] که ندارم قفس [illegible]

[illegible]

واعظ اثر [illegible]	ولہ	[illegible]
دل [illegible] شکست	ولہ	چون صبح [illegible]
پرواز [illegible]	ولہ	دیده [illegible] مژگان [illegible]
[illegible] برجاست	ولہ	[illegible]

ردیف جیم

نقش [illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
جلوه [illegible]		[illegible]
[illegible] موج		[illegible] موج
[illegible]		[illegible] موج
[illegible]		[illegible] موج
زگریه [illegible]		[illegible]
[illegible] افتاده		[illegible]

ردیف حای مهمله

[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

ردیف دال مهمله

[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرد [illegible] تا شب فوج بسمل است	امروز با دل که خیالت بجنگ بود
[illegible] چراغ دل از ظلمت بدن	این خنجر غلاف نشین زرق رنگ بود
تا آسمان ز دیده قربانیان پر است	با آنکه عشق با نگهبان به جنگ بود

دیگر

داغ جمی یکبار دیده خار است به سینه	تا آن قطره مشغول چه کار است به سینه
ذرات جهان آینه جلوه یار اند	یک سینه [illegible] داغم که بهار است به سینه
این سبزه نازک [illegible]	در باد گره چه غبار است به سینه
ای [illegible] پیراهن او نیست [illegible]	در واقع ناله چه بار است به سینه
این سبزه [illegible]	هم طوطی و هم آینه دار است به سینه
غنچه قطره آمد در دل [illegible] ساخت	در دیده [illegible] جوش بهار است به سینه

[illegible] گشت علی [illegible] از مصرع صائب

در پیرهن غنچه چه خار است به سینه

[illegible] از خود چو بتان عشوه نواز هم کردند	[illegible] گشت که آیینه ما از هم کردند
رنگی از هستی من قابل پرواز نماند	آتشی بود به دل حرف که از هم کردند
[illegible] چند که بسیار [illegible]	خواب [illegible] حاصل تنهایی را از هم کردند
رنگ [illegible] یکسره از گرمی دل [illegible]	[illegible] که بنا از هم کردند

[illegible] جلوه یکتایی معشوق نبود

بجز تقریب علی آینه ساز هم کردند

[illegible] هر چه در ظهور آمد	بسوی کعبه [illegible] الان [illegible] آمد
پس از فنا خبر دوست [illegible] شد	خوشم که قاصد زندان ز راه دور آمد
[illegible] دل که [illegible] از تجلی آمد	چراغ خانه ما هم ز کوه طور آمد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میان آب حیات و سخن تفاوت هاست	گر این نسیم گل روح پرور آمد
مگر ز دیدهٔ آهوست خیمهٔ لیلی	ز هر قدم که برید هم ره دور آمد
دیگر	
به محفلی که حریفان ز باده مست اند	نفس زدی چو آیینه بر تو در بستند
زمین خانهٔ آیینه است چرخ بلند	فتادگی به کف آور که سرکشان بستند
هنوز خواب خیال جهانیان باقیست	گمان مبر که ازین قوم مردگان رستند
شکوه حسن تا بنخیزد از خرابی عشق	چه آیینه پهلو نزد که نشکستند
جماعتی که تمنای وصل او دارند	بغل گشاده چو برق از کنار خود جستند
خوشا نصیب داغ خستگان که همچو هلال	ز خود برآمده با آفتاب پیوستند
ز دست خامهٔ نقاش صنع بیخبری	دگرنه ذره و خورشید هر دو یک دستند
دیگر	
حسنا شوخی ز عشق بیقرارم کرده اند	شمع در گل مشق تجلی از شرارم کرده اند
نیست غیر از غبار صید آزاد [illegible]	وحشی با تو نگاهم صید جا شکارم کرده اند
نخل همت ریشه داری آن [illegible]	همچو طاوس از رگ خستگی بهارم کرده اند
آمد و رفت نفس هنگامهٔ [illegible]	[illegible] بر هم خوردهٔ [illegible] کرده اند
سینه ام بر خویش میلرزد [illegible]	سنگسار گریهٔ بی اختیارم کرده اند
نیست خالی پردهٔ از شوخی آهنگ من	[illegible] خروش قطره [illegible] کرده اند
میتوان فهمید از قطع تعلق جوهرم	از رگ از عشق تیغ آبدارم کرده اند
دیگر	
شب که از درد دلم دیدهٔ افلاک چکید	ماه را دیدم همه شبنم شده بر خاک چکید
زخمی تیغ نظر گرمی شوخیست دلم	این کباب است که در حلقهٔ فتراک چکید

١٢

ز درد دل گذشتم صحرای چمن دوزخ شد — چون آتش ز رگ [illegible] خس و خاشاک چکید
[illegible] از سوختن دل بیرون ندان آمد — این [illegible] صاف ز شیشهٔ افلاک چکید
[illegible] باده و گل [illegible] شما — خوش [illegible] تلخ از [illegible] پاک چکید

دیگر

شب که پنهان در غبار کلفتم افلاک بود — ماه در ویرانهٔ من [illegible] خاک بود
حیرت از کیفیت [illegible] نمایان می‌نمود — [illegible] مژگان خون [illegible] بود
[illegible] دریای ظلمت می‌شود — شمع [illegible] در جیب [illegible] چاک بود
در [illegible] آینه‌وار [illegible] — [illegible] بود
چشمه دل [illegible] — آب این آینه چون [illegible] پاک بود

دیگر

خوشدلی [illegible] عالم نبود — [illegible] فلک [illegible] نبود
عقل از [illegible] — عالم دیوانگی [illegible] نبود
یاد [illegible] — [illegible]
در دیار [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

دیگر

[illegible] — [illegible] آتش [illegible] بود
نگاهی [illegible] چون آهو [illegible] — [illegible] بود
ولی در سینه دارم [illegible] — [illegible] گردد

نیاز عالمی را قبله چون از میان رفتی
نمود آرزو و از سینهٔ عاشق نمی آید

شمع از خویشتن هر کس که شد محراب میگردد
درین آیینه تمثال از حرارت آب میگردد

علی از شوخی طرز سخن آرام از دلها برد
که تا بر گوش ها [illegible] سیماب میگردد

جست خواب از دیده [illegible]
از تفقد رحم کرد این آهوی وحشت [illegible]

رفته دل تا یکه آگاهی در آنجا پر نزد
آسیا شد بال و از همراهی پرواز ماند

سعی بی جایی نواز [illegible]
[illegible] پرواز ماند

خاک شد منصور و فریاد انا الحق [illegible]
[illegible] ماند

طایر دل شد غذای عشق [illegible]
[illegible] باز ماند

[illegible]
[illegible] پرواز ماند

تا بود در حق فغان کردیم فریاد ای علی
ورنه [illegible] سینه از پرواز ماند

بسکه از شوق [illegible]
پیش یاقوت لب ساقی رواج باده [illegible]

کشتی امید از موج خطر وارسته [illegible]
تازه گردید این دل افسرده [illegible]

عمرها در دل نهفتم گریه [illegible]
ساغری پر تو انداز دست ساقی [illegible]

صبح محشر هم نخواهد دید روی آفتاب
گریه شوقم [illegible] دیگر علی

یوسف [illegible] کنعان نمی رسد
هرگز [illegible] شکست نمی رود

[illegible]
آتش [illegible]

[illegible]
از هوای [illegible]

[illegible]
شمع [illegible]

هر که زیر سایهٔ زلف [illegible]
بسکه [illegible]

این قطره گوهر است [illegible] نمیرسد
دوران شوخی تو بپایان نمیرسد

نشتر ز برق بر رگ این ابر بیند نم	بی ناله خون دیده به مژگان نمی‌رسد
دارد فلک ز گرمی آهم دماغ خشک	شبنم درین هوا به گلستان نمی‌رسد
چون سعد جا به کنج قناعت گرفته‌ام	دعوای ملک ما به سلیمان نمی‌رسد

ای ای قناعت ۱۲

دیگر

عشق تند از چاره و تدبیر افزون می‌شود	خار این صحرا اگر آبی خورد نشتر شود
ای فلک سرگشتگان را [illegible]	شعله جواله را بگذار تا اخگر شود
[illegible]	بال مرغ نامه بر ترسم درین ره تر شود
شمع هستی بر نتابد عاشق گم کرده سر	شمع را تا زنده گردانی سراپا سر شود
بی تو آرامی نمی‌باشد دل بیتاب را	ز آتش بودی تو این سیماب خاکستر شود
غربت ارباب معنی نیست از [illegible]	بی نیاز از بحر گردد قطره چون گوهر شود

دیگر

شمع رخسار تو تا روشن‌گر کاشانه بود	چشم ما پروانه مژگان پر پروانه بود
[illegible]	ورنه مجنون را خرابه‌های خود ویرانه بود
جوهر را همه یک پیمانه [illegible]	دیده جوهر شناس ما همین پیمانه بود
[illegible] از ساده لوحیها دل از [illegible]	سنگ طفلان صندل درد سر دیوانه بود
از نصیحتهای ناصح [illegible] گشته‌ام	این حدیث بی‌اثر در گوش افسانه بود

از سخن هرگز [illegible] در هیچ کس [illegible]

اختیار با سست همت مردانه بود

دهن شیرین تو با عربده با من دارد	شیشه شوق من آهنگ پریدن دارد
دهن تنگ تو در خنده [illegible]	غنچه لعل چه پروای شگفتن دارد
مرد ناکس [illegible]	قطره گوهر چو شود بیم شکستن دارد

می‌تراود ز سواد خط همه لطف رخ او | آسمان روی به تا خط روشن دارد
دیده از پرتو روی تو تجلی‌گاه است | شوری از شعلهٔ طور به دامن دارد
دل بی‌برگ ما شکوهٔ زندان وحشت | مرغ بی‌پر به قفس عشرت گلشن دارد

شهرت است علی شعلهٔ جستهٔ برق
نه شراریست که در سنگ نشیمن دارد

امشب که خیال تو مرا شمع نظر بود | در کلبه‌ام از روشنی گریه سحر بود
ناگه همه رنگ نداری چه بلائی | عکس تو در آیینه همه شیر و شکر بود
عمریست که می‌بینم و نشناختمش کیست | در هر نظر آن شوخ همه رنگ دگر بود
روزی که از این بادیه ناگه گذشتیم | چون شمع سر جاده بدامان سفر بود
بی جلوه چه شد نه کشود هم نقابی | [illegible] که ز کوری نخ [illegible] هنر بود

دیگر

[illegible] حسرت شکن جام که بود | جنون لبپید دل آمد پری با هم که بود
نفس چو برق کشاده [illegible] | ز [illegible] آینه [illegible] که بود
هزار بار پر و بال ریخت در پرواز | کبوتر دل ما را هوای بام که بود
به چشم آمد و از خود دگر نخستیم | کرشمه گفت که این نازنین غلام که بود
ز تیره روزی ما مهر چشم آهو شد | ستاره سحر با سیاه شام که بود
هزار سال [illegible] | نصیب بسمل ما نا تمام که بود
ز خود گذشته [illegible] | داغ [illegible] جنون [illegible] که بود

دل

صافی دل از خیال غیر زایل می‌شود | آب این آیینه گر عکسی فتد گل می‌شود
[illegible] شوق تو کی [illegible] قاتل می‌شود | [illegible] می‌طپید چندانکه بسمل می‌شود
نغمهٔ بزم محبت ریشهٔ [illegible] | عشق چون [illegible] می‌شود [illegible] بسمل می‌شود

سبکسرم ز جفاهای دوست لیکن دوست	چون شهر ... پنهان در تیغ قاتل میشود
... ز بال [illegible]	... سپینه در کام زبان [illegible] میشود
گرفته با کساران ... خاک آلوده ...	دیگر هر کنار موج این سیلاب ساحل میشود
... کوهی ز تو سختی کشان و لنگ اند	گزاه اگر نه کنند فاش آتش سنگ اند
ملامت ز ... بی گر سخن بست	که شیشه ... اندازی همه سنگ اند
طلسم صورت با بر بتان شکست اندرو	وگرنه دیر و حرم خانه زاد یک سنگ اند
شکرلبان دل بی رحم در بغل دارند	بتان ز بیرون لعل گز درون سنگ اند
اثر پدید شود از دم این سخن دریاب	وگرنه آئینه و آب زاده سنگ اند
رباعی ای ... نونهال ...	که تیغگان همه پیوسته خود سنگ اند
... زبانان	که گر ... نهند آتش سنگ اند
فریب آئینه رویان روزگار مخور	صفا به چهره نمایان و در نهان سنگ اند

... ما دل ما از ... سلام رسد
ز عشق تو گل و بلبل همیشه در جنگ اند

چشم ما بینا بروی آن صنم وا می شود	جوهر آئینه چون مژگان بهم وا میشود
دل ز بیتابی برون سینه گویا میشود	غنچه ها از طپیدن عاقبت وا میشود
... مسیحا ز جان حرفی که ...	طفل گر با دیده می گوید مسیحا میشود
نیست ... و سینه های صاف زنگ ...	گرد ... از آتش ... سنگی گویا میشود
اوج عزت ... سر افتادگی	هر که ... از فلک انداخته بر پا میشود
مستی ... دارد و تماشا کرد نیست	آب اگر در جام ریزند صهبا میشود

دیگر

عشق از جلوه گه ناز تو مایوس شود	ورنه ... خورده بر لب افسوس شود

شب که نقش انجمن‌ها محو خیالت بود [illegible]
شمع بی‌سوخت در آن پرده که فانوس [illegible] بود
[illegible] چون [illegible] شد [illegible]
سبز و بال [illegible] که طاوس نبود

آن [illegible] گردد گلی نرگس [illegible]
که [illegible] بی‌پرده دل فانوس نبود

دل [illegible] دیده و چون [illegible]
بود [illegible] شد [illegible] اینجا که [illegible]
بود [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر

هر کجا آن چشم میگون انجمن آرا شود
دل [illegible] شود
واز شمع [illegible]
[illegible] دریا شود
[illegible]
[illegible] پیدا شود
[illegible] شمع [illegible]
هر کجا آن چشم میگون انجمن آرا شود

دیگر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر

[illegible] میشود
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چون ثمر آبی که می‌دزدد نفس در زیر خاک / در غبار کلبه من شمع پنهان می‌شود
می‌نماید آسمان خلوت آئینه بست / از رهنما وادن عروج دل نمایان می‌شود

دیگر

برق تازان فنا چون کمر دل بسته‌اند / چون شرر بر نفس سوخته محمل بسته‌اند
تو به بار نفس بازپسین دست زدست / بی‌خبر دیده چه‌ها در منزل بسته‌اند
دل تهی بینی و محالست که از خود برود / باخبر باش که آئینه مقابل بسته‌اند
بی‌نیازان که زبی برگی خود بیشه‌اند / خوشه‌چینی هست که از جمله جهان حاصل بسته‌اند
بی‌حاصلان که نه بسیاری ادوا اند / فرش کشان ابنارت متناسب داده‌اند
گر دون به نسیم قطره موج الفضیلت است / چه شیشه‌ها که از خود جز آینه داده‌اند
تا از ایتقاد رحمت و دنیا زمهر پیوست / این تحفه را بدست تو دونخواسته داده‌اند
دیگر زنار سازی اسباب مهر سر... / این رشته را به چرخ فلک تا شداده‌اند

دیگر

الرویت یخبیر اخبار

گر آتشی ز شوخی حسن تو چون شمع بیگر خواهد کرد / ... گل ... تاخم جبرانتر خواهد کرد
من از حیرانی رو... گفتم / گر عکس ... خواهد کرد
ز شوخی اگر نگیرد جا چنین ... / ... آینه را از جوهر خواهد کرد

عکس در شیشه پاس آبرو بانهم نادانستیم / که از شیشه تهم زاکل خط القا بیشه خواهد کرد

در امیا و رخا جلوه حسب چون سر باده / که چون بدو طاوس همه بالم برنگی نقش دارم
غبار زنگی می‌داد محو سوختن باشد / ز اشتیاق چنان آئینه در پیش نفس دارم
زنگی تا نمی‌ماند از دگار و انشا تو سر شکفتا / خموشی‌ها چون ... بیرون از دو شیشه دارم
به جای گلشن هستی شکفتن هر گنجی تا باید / نفس ... دیدن باشتاب نفس دارم

وله

شور پروانه ز عشق جهان پیدا شد | تا شمع پرده برانداخت بیابان پیدا شد
شیشه‌های دل ما بسکه شکستند بتان | در بیابان [illegible] پیدا شد
می‌چکد جوهر آیینه چو طوطی ز قفس | از [illegible] پیدا شد
عشق ابریست که از قطره‌اش باران جوشید | حسن [illegible] پیدا شد

وله

خیالی است که در گفتگو نمی‌آید | [illegible] سخن آید
بگریست شمع [illegible] | سرم [illegible] آید
جدا گشت دل مشتاق از [illegible] | ز رشته خط [illegible] آید
حباب [illegible] | [illegible] آید

وله

حسن چون در جلوه آید [illegible] | [illegible]
[illegible] | دامن [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل [illegible] | برق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

نیست [illegible] از حرف سخن [illegible]
تا [illegible] جان [illegible] کشد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible]

عشق از پرده برون آمد و آوازه داد	پرده از پرده برون و در و پیروازه داد
[illegible] آئینه [illegible]	بی‌نیاز آمده بود چون ناز هم داد
[illegible] آواره شود	ولہ — [illegible] گرسازهم داد
[illegible]	[illegible] از دل [illegible] اند
[illegible] خود [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] اند
[illegible]	ویکر — [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] — ویکر — [illegible] ۱۲

[illegible]	چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ویکر

چشم از دل هر ذره نمایان کردند	[illegible] پریشان کردند
جاده راه [illegible]	نفس سوخته بود که پنهان کردند
[illegible]	[illegible] دیده گریان کردند

وله

[illegible] چشم [illegible] از تو بود	[illegible] از تو بود
از تو [illegible]	[illegible] جهان از تو بود
[illegible] وفا می آید	[illegible] از تو بود

[illegible]

[illegible marginal notes]

نفس گرفتم و خوبان ملاحظه کردند | ضمیر پایه شور رقیبا تبسم کردند
چو گل ز خنده عشرت همین تبسم بود | که پاره پاره نه زخم بد اتهم کردند
دریغ نسخ گناهم رجل نمی گردد | چه شد که خاتمه نذر سلام هم کردند

دیگر

تا تو رفتی از گلستان سرو و گل شیدا شدند | نونهالان گرد باد دامن صحرا شدند
سوسن و کافر [illegible] گر | این پریزادان جدا از قبا یکتا شدند
فیض ارباب عالم را برابر می رسد | [illegible] چون بوی گل [illegible]

دیگر

سینه ام لبریز غم شد [illegible] اکنون چه شد | زعفران را است گلشن لاله کار اکنون چه شد
وین [illegible] | کس نمی آید به گلشن میگسار اکنون چه شد
چشم [illegible] | برق گر زین دامن [illegible]

وعده قتلم [illegible] | دیگر بی تکلف گردش چشم سیاهست [illegible]
[illegible] چون سیل [illegible] | [illegible] جمع آمد قلندر [illegible]
[illegible] | ای خرابی [illegible]

دیگر

تشبیه حسن تو ظالم تجلی طور را دارد | سر انگشتی [illegible] خود [illegible] دل شور را دارد
[illegible] | [illegible]
زلف [illegible] | وگرنه سایه این تاک هم انگور را دارد

دیگر

سینه می شکند [illegible] چون [illegible] شود | [illegible] برق [illegible] شود
طلوع اختر دولت [illegible] | [illegible]

[illegible marginal notes]

انتقام سیه از آتش حسن ستاره سوز برآر | که مجمر آینه جوهرش سپند شود

دیگر

بچشم آینه چون شبنم آب می آید | کدام لاله گل خورشید تاب می آید
مژه شوخ چشم تو سیماب قیمتی نمی داند | سرم به زانوی خود زنه که خواب می آید
نگه بمحیط خمار آید درین بهار زکوشش | پیاله رقص کنان چون حباب می آید

دیگر

چشم ما بینای بی من از حسن بستن می شود | در چراغ دیده حسن بی رخ عشق خموش می شود
در دل ز تن فهم این چشم ما باز نیست | سینه پا پاک که ... خموش می شود
جوهر قابل بود از تربیت بس بی نیاز | رفته رفته شیر دریا دامن عشق می شود

دیگر

از هجوم گریه در چشم نظر بیکار شد | تار اشکم حرف پاک سیر دو دیدار شد
هرکه دارد همت والا بجایی می رسد | رفته رفته شمع را استادگی سرکار شد
عمر چون صبح در یکدم زدن انجام ... | این ره خوابیده از صحبت نفس بیدار شد

دیگر

سیر دو صد ... تیغ شهادت دارد | مغز دیوانه ما شهپر همت دارد
پر شد از لب ... از بیش حناهای کسی | چشم دا ... از غبار ملامت دارد
ای رگ جان بهار این همه ... | خاکم از مقدم تو خوش ... دارد

دیگر

کوه با شمع جنون فرد خشم دیوانه شد | در رگ خارا شرر بال پری پروانه شد
محتسب آسوده مستان خراب افتاده اند | مستی چشم بتان سیلاب این میخانه شد
از طراوتهای ... شعر یار رونق گرفت | خنده دندان نما زلف سخن را شانه شد

وله

بسکه بی رونق بود دل محفل نشینان تنگ بود	شمع در فانوس پنهان چون شرر در سنگ بود
بر شکستن انداخت ما را عاقبت کسب کمال	چینیهای شهر و شیشه با سنگ بود
بار دنیا بر نمی‌تابد دل آزادگان	از نزاکت عکس بر آیینه با رنگ بود

ولـه

بر هر بی بهره از پرواز طیر انجم بیش باشد	چو ماهی خار خار سینه خود [illegible] قفس باشد
ملایم میشود دل چون صفائی کسب [illegible]	ببین آیینه داغ از گرمی یک نفس باشد
دلم در آرزوی اهل [illegible]	درون سینه‌ام چون شیشه [illegible]

ولـه

کو جنون تا نزنم چاک گریبانی چند	بر اسیران مگشا چشم در زندانی چند
چاکها در دل خون گشته [illegible] پنهان	دارد این غنچه در آغوش گلستانی چند
ما و پروانه و بلبل همه [illegible] جمعیم	[illegible] در گه جمعه پریشانی چند

ولـه

دوش در خلوت دل جا همه بر دشتم دادند	مهر کردند زبان سخن گوشم دادند
شمع تمکین خرد محرم این راه نبود	لغزش پا بدوی کرد که دوشم دادند

ولـه

خوبان ز غم و غصه [illegible] دادند	در ظلمت شب آب حیاتم دادند
از داغ دلم جهان چراغان کردند	بر عالم دیدار براتم دادند

ولـه

گر چنین شور جنون طوفان فریاد کند	شبنم گل [illegible] فریاد کند
آشیان گم کرده چون من گرفتار [illegible]	سخت [illegible] آزاد کنند

ولـه

نفس آخر شد و بیرحمی یار آخر نشد	حسرت جلوه که دارد که غبار آخر شد
لذت تشنه نایافت به ما بخشیدند	صبر کردیم که بی باده خمار آخر شد

ردیف راء مهمله

میتوان کردن [illegible]	گر ز مستی می نشاند گریه ابر بهار
صلح کن با دشمن از کینه [illegible]	تنگ تا تشنگی بیرون نمی آید شرار
شیشه [illegible]	میتوان خو کرد چون گرداب با پیچ خمار

آفتاب آسا قناعت کن بنان سوخته / لقمه‌های چرب دونان را بدونان واگذار

نیست آیین تواضع در بزرگان جهان / سخت نادر شد و سرکش ابر خیابان فشار

دور دور اعتبار مردم بی دانش است / گر تمیز آسمان این است من بی اعتبار

آخر شب مه برون آید ز شهر کاهکشان / خویش را در مفلسی بی‌پایه اهل وزیرها

در نمکدان کواکب استخوان سوده است / دل بخوان چرخ مهمان گشتن شد تنگ بار

از زبان شکوه ناشکری ریزد علی
گفتگوی دو سردار در جنگ ذوالفقار

خوش آمدی که از آن باغ غنچه شد پیدا / زمین ز شوق هوا گیر شد چو ابر بهار

بهار نوبت آمد رگ بلبل دل / بدین ترانه که گل کرد مژده دیدار

چه سحر کرد ندانم که ریخت گردش / بجیب دوست عبیر و بچشم خصم غبار

صلی بنجان جهانی نشان مبارکباد / ایاغ و شاهد و ساقی که شهر خوش شعر نجار

ای شان حیدری ز جبین تو آشکار / ناصر تو در شبرد کند کار ذوالفقار

دشمن کشی جهانم بکید دست بر زره / فتح و ظفر دو بخت بستند در قطار

تسخیر دوستان است آیینه بوده / ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار

مرغ دلم به تیر نگه صید کرده / ای طایران عرش خدنگت شکار

ترسم که دل ز بوی فراست جنون شود / آن دل که برده ز دل من نگاه یار

یاران چند در فن خود دانشی بوده اند / زین جمع را بیک نظر ملاطفت بیار

ناصر علی تر از تو خواهد مراد خویش / ای ابر فیض همه عالم گهر ببار

ردیف زای معجمه

یا یار تا خوش دل هیچ شد دو رهم هنوز / صد تجلی باقی نیست هست اگر جهنوز

لب بزرانی گریه نگاه دمی خرابم کرده / میکشد کاشانه تمکین آتش طور هنوز

شوخی بوی تو صبا را از طپش پاک کرد خون | دامن وا کرد و غبار سینه ناسور هم هنوز
شسته دل رفت از دستم نمیدانم چه شد | نبض هم لبریز نیست از فریاد منصور هم هنوز
نیست بی رنگ جگر مژگان این چشم سفید | می تراود خون گل از نیشتر بور هم هنوز
او چو پیمانه ریز لاله از جام سرمست | کوچه گرد ریشه تاک است انگور هم هنوز
انتقام داد خواهان قیامت شد تمام | می فشاند چشم قاتل سرمه بر شور هم هنوز
نیست بیرون کافران از قبضه فرمان عشق | بال چون پروانه ام پابست مجبور هم هنوز
نقش پای خانه بود از شکستن بسته اند | در پی آرایش نرم است فغفور هم هنوز
ما بدان چیدند گل از حسن خوبان بهشت | جلوه در صد پرده دارد چون کنایه مستور هم هنوز
چاک پیراهن خاصم بر پاکی حسن میزند | یوسف رسوای عالم گشته مستور هم هنوز
دو کف تا بوده فقر از ملک جم باشد چه تر | سیل خالی میرود از خانه مور هم هنوز
در سفر هر چند چون ریگ روان عمر گذشت | از وصال کعبه چون ریگ بیابانی دور هم هنوز
عمر اشد تا چو شمع از موم دوری داده ام | می خلد در پرده دل نیشتر زنبور هم هنوز
مرده باشد در تاریکی بخت خود هم | روشن از حسن چشم آفاق شد و بی نور هم هنوز
رفت گرد و سایه از فرش جهان پیدا بگر | خاک بر سر می فشاند شاهد دیجور هم هنوز

وله

صبح هستی افتاد خورشید دل لالان هنوز | شمع آخر گشت و بر تو میکند طوفان هنوز
سرو من پیرهن خم بسته را نالان | شوق بسیار دم را چون لب گل عریان هنوز
ناز رفتار قدش نذر تماشا کرد رفت | می چکید از چشم نگاه آلوده از مژگان هنوز
شوخی از گردش چشم سیاهش | دل ز میدان میکند در سینه ام سامان هنوز

وله

علم رسمی خوانده لیبا رونما دانی هنوز | جامه بالای هم داری عریانی هنوز

ازغبار کینه در خاک ست دایم مرده ام | وله | از هیولای عدم ما زنده سید آ هنوز
آفتاب از پرتو خویشش ست دایم در حجاب | آشکارا کرده خود را و نهانی هنوز
جلوه کردی که از شوخی نگه محو و هم ماند | عینک چشم تماشاییست حیرانی هنوز
مرده ام اما نمی سازند آزادم هنوز | وله | دل طپیدن می در پیکر چو شمع ... هنوز
از وطن مشتاق خیال چشم جادو گذشت | در غبار سرمه پنهان است فریادم هنوز
بی تو آتش میتراود از دل تنگم هنوز | وله | میرود چون شمع از راه نظر رنگم هنوز
از شکست شیشه ام صحرای عالم تنگ شد | می زند عشق پریشان کار بر سنگم هنوز
حلقه زد هم از صفای ما صفت آیینه شد | ای برون ناخود و تو ریخ از دل تنگم هنوز
خون دل بیجوشد از رنج فراز من هنوز | وله | سینه مشتاق از شگفتن ها بهار من هنوز
یک نفس آتش رخ شمع خلوت آغوش بود | می جهد چون برق آتش از کنار من هنوز
بی تو آرامی ندارد دل بیتاب هنوز | وله | چون روان ست از مژگان جگر خواب هنوز
شبنم کجا با تو مقابل شده است | صبح بر دیده خورشید زند آب هنوز
خاک شد هم و آتش با جگر آشنا هنوز | وله | ریخته استخوان با شمع مزارها هنوز
بلبل خوش ترانه ام لاله و داغ الفت | سایه گل نیشنود از بر من جدا هنوز
تارها بگسسته من پرده سازم هنوز | وله | شد نفس از سینه ام بیرون خروش آوازم هنوز
گو وداعی بال افشانی بوجد آرد دلم | جوش می آید باستقبال پروازم هنوز
گشته هم ملک عدم بالش آشنا هنوز | وله | گرد خیال هم نشسته زپا هنوز
پیری بگوفه کرد اجل شد ثمر فشان | دسته رنگ آرزو دست چمن ما هنوز
خیال او به بلم کرده است خواب هنوز | وله | برون نیامده از خانه آفتاب هنوز
جوانی ... عاشق کجا رقم سازد | دل طپیده عاشق نگشته آب هنوز
نگه را ختم ... ای جان در انتظار نشسته | ... نفسی است چون حباب هنوز

[illegible]

پیدا او و خیال او در سینه‌ام هنوز	بیرون نرفت عکس از آیینه‌ام هنوز

ردیف سین مهمله

تا کجا رقصی که با موج آبی حسرت ماند و بس	هر نگه گردیده بر آیینه‌ام چشم نفس
حسرت تعلیم تا نیست از شوق گرفتاری بس	آنقدر بر خویش بالیدم که خالی شد قفس
رنگ پای نهفتن مهمال آن محال [illegible]	فیض‌ها دیدم نازک [illegible]
نیست آسان از [illegible]	آنقدر از خویشتن [illegible]
[illegible] شیرین کاری [illegible]	موج آب انگبین [illegible]
پرده زنگار است [illegible]	گنبد گردون [illegible]

از علی تا صد ملای بلبل شیراز را
بوسه زن بر خاک آن راه [illegible]

آفتابی نیست هم دارد ز تحقیقش بس	شبنم موج آب گوهر شد ز تمکینش بس
فیض طاوس هست فریادی که از رنگینی [illegible]	عندلیبش را بس از باغ رنگینیش بس
[illegible]	[illegible] خوابش [illegible]
کفر و ایمان را یکی گفتیم [illegible]	دیر و مسجد [illegible]
[illegible]	[illegible] سینه‌ام [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
عالم دل را [illegible]	هر نفس [illegible]
دنیا [illegible]	چشم پوشیدن [illegible]
آفت سامان [illegible]	برق [illegible]
عرض حال [illegible]	گفتگو [illegible]

[illegible]

از شهید عشق آن شکل پسندیدها مپرس | زخم بسمل می‌کشد سر زیر بال آنجا مپرس
طرز دیدن انتظاری می‌کند بسمل که شد | رشته‌ها آتش دیده باشی از تغافل‌ها مپرس

ولہ

گشته‌ام فصح خود ده از طبع آزادم مپرس | سنگسارم می‌کنند وحشت فریادم مپرس
تیغ بر خود می‌کشد چون برق آن ... | سوختم از نگه‌های صیادم مپرس

ولہ

زبده در روی ارباب زنگار مپرس | گذشته‌ام دران کوچه ز غبار مپرس
صحبت است جگرهای پاره سازانش | بهمن مگو فصل این باغ وا ز بهار مپرس

ولہ

خیال او بخواب آید گرفتم در بغل تنگش | خزان می‌بینم بوقت جستن گلشن ...
افروزانش و مهر دهم لقدر گردش ... | نمی‌دانند ز خود یکبار رفتن ... تنگش
غبار آلوده الفت دل مهر این آن ... | خوشا آئینه که عکس باشد ... تنگش
شکسته شیشه دل و مگر از عشق ... | نمیدانم که بی پیمانه الفت او تا سنگش
گره بکشید از پیشانی گل ناله بلبل | سر آشکی که در رخساره داند پیشه آهنگش

علی دارم ولی یک شهر محبوبان ... | محبت بلبلی دارد که گل نبرد به آهنگش

کشم چه گونه در آغوش آرزو تنگش | که بوی گل شود از تنگی قبا رنگش
قسم سیاهی عصمت قسم بدیده ... | کجاست آئینه گر صفای ... رنگش
خط بر شسته آتش رخ دیدنی دارد | هزار میکده قربان تشنه رنگش
قسم تعشق که تیر خطا نشانش نیست | خوشا تدرو که شهباز نیز د چنگش
ادا مکن مده یاد از پیش ما بر داشت | هزار الطاف قربان تشنگی چنگش
سر شهر نزاکت آن حسن نهان شناس | که خون عشق چکیده از سخن رنگش

بشاه عادل ما از علی سلام رسان | دو کون نیم نفسی پیش همت تنگش

[illegible marginal notes, written diagonally]

خوشا رندی که گر بیند از خوبان ناموسش	دو عالم گر خورد و بر هم نخورد وسعت آغوشش
عرق شد پیش شمع از خجالت [illegible]	سیه‌دل [illegible] خورشید تابان [illegible]
بدر و آمد دل از پیش [illegible]	من دیری که [illegible] باید [illegible]
[illegible] از خوبی [illegible]	[illegible] خوبان [illegible]

نفس [illegible] گر و هم غبار کوی او [illegible]
علی قالب تهی کرده ز بس [illegible]

ز انگشت [illegible] باید [illegible]	چو برگ گل ز رنگ [illegible]
بود [illegible]	سواد دیده مشتاق گردد [illegible]
[illegible]	که تا با نفس [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] کرده اثبات [illegible]	چه [illegible]

علی از ضبط [illegible] دل [illegible]
[illegible] از [illegible]

چه حاجت [illegible]	که از جوش [illegible]
در آن صحرا که [illegible]	که از [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] آید [illegible]	اگر دیوانه [illegible]
[illegible]	[illegible]
دل [illegible]	[illegible]

دیگر

در آن صحرا که [illegible]	تهی گرد [illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible]

چنان جولی که صحرا را برقص آورد نخچیرش
سبکدستی نه خورد آنقدر شمشیر وفا دارم
اقامت کرد مجنون [illegible]

سیاهیهای خون من [illegible] شمشیرش
که نبود در نگاه [illegible]
گران بر دوش دارم [illegible]

وله

سری با دست صیادی که ساقی [illegible]
بجز دستی که [illegible] ولیکن [illegible] دارد
شکار [illegible] دارد
که از تربیت طبع [illegible]
چه الفت دارد این [illegible]

زهی پیمانه لبریز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

بود وارستگی [illegible]
لطافت [illegible] از جلوه‌های [illegible]
نمی‌دانم [illegible] آفتاب امروز [illegible]
[illegible]
کلامم [illegible]
[illegible]

دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible] فریاد بیاری
دل [illegible] بیابان [illegible]
[illegible]

چرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

همیدانم تمیزی نیست خوشبو در خاک چون گنجید	که در پیرستان از شوق چون یک پا ایستادش
به هر رنگی که باشی یار همان رنگ می گیرد	جدا نتوان نمود از صافی آیینه تمثالش
نوای نازک طبعیست [illegible]	که رنجیدن نگار روان نالی می آید ز دنبالش

دیگر

به رنگ خوبان نماند خیال روی دلالش	نقابی بود ابری که تا بیست [illegible]
[illegible]	که نشیند به پایان قیامت گرد دنبالش
کجا دزدد هم دل خون گشته را از او [illegible]	که در آیینه ماند [illegible] عکس [illegible]
جبین هر دو عالم بر در او [illegible]	که باشد حلقه در خاتم دست سلیمانش
در آن صحرا که از شور جنونم سنگ بردارند	شکست شیشه های دل بود زنگ خلخالش
[illegible]	تجلیست آسمان گر نه تنگ شد [illegible]

دیگر

[illegible]

مقابل چون تواند شد کسی با چشم قتالش	که هر گرد دیده از آسیب چشم [illegible]
[illegible]	ز دل هر دم بجای تیر دود از سینه [illegible]
[illegible]	[illegible] لیلی بیابانش
قیامت کش نگاهی خورد [illegible]	[illegible]
غزالان [illegible] شیوه و خواب فراموشی	[illegible]

دیگر

دل از خود رفته [illegible]	[illegible] از بال بیرون [illegible]
محبت [illegible] دارد که خاموشی [illegible]	[illegible] که دل از دامن [illegible]
ز جوش [illegible] فریاد دل [illegible]	نگه آیینه برگیرد نقاب از چهره [illegible]
[illegible]	تغافل کی طرف می ترسم از جان [illegible]

[illegible]

از فریب شالان تر از اشک بینا ...	که سوی کاسه چینی شود در کره و آرایش

دیگر

از خیالی شد داغ پیران من هم از خویش	گشت چون آئینه فرش نگاهم دیوار خویش
تا که چشم چون نگین جو و بالید از نظر برخاستم	می‌خورد این سبزه آتش زیر می از تار خویش
پیر تو بستانی شد دیده‌ام نور بی‌اندازه است	سوختم شب تا سحر شمع از دل بیدار خویش
از چه آن طفلی که طفلان با دشنام عشق بشکنند	سیر بی‌تا کی گرامی است شیخ از پندار خویش
کفر و دین ... نه‌ام آرایش حسن هم اند	چون مسیحا نیست بی سبحه‌ام زنار خویش

دیگر

دیده‌ام غیر طلسم چشمه بینائی خویش	شسته‌ام از آینه سیمای خویش
بسمل شوق تر از او هم شیشه چه کار	سینه برق شود با کس بینائی خویش
با خود هم رنگ شد بسمل تو چون وی ...	چهره‌ام زرد شد از پرتو مهتابی خویش
غافل از جلوه کونین بود مجو خشش	سینه خواب بس پرده تنهائی خویش

دیگر

سیر ارغوان شد هم یکبار از قبای خویش	چون تشنه‌ای سوخته گشتم غذای خویش
غنچه‌ام شود که به نقابش گشاده شد	خورشید را چو صبح نشاندم بجای خویش
تا در دلم خیال که صورت گرفته بود	بی‌دست و پا شدم چو حنا از نوای خویش
دیگر بدلم لعبت لیلی ... گشت	مجنون ترم کنون که شدم آشنای خویش

دیگر

شوخی که کیا بانه غزالان نگاهش	در دیده دل عشاق بود گرد سیاهش
تا حوصله کیست که گیرد سر راهش	عینک شود آئینه تا شیر نگاهش
آینه نظر شوخ تر از چشم غزالان	خاکستر برق است که خط سیاهش

سر پایهٔ تحصیل بزرگی ست تواضع — اگر شده ام از شکن طرف کلاهش

دیگر

خوشا دلی که بود درد عشق در بالش — چو لاله پر شود از نقد داغ همیانش
در استخوان شهیدان ز شور پی بالید — چو غنچه بسته شده هر آب داده پیکانش
کلاه سلطنت خسروان شکسته است — تهی ز دیده اگر نیست پا فقیر افشانش

دیگر

صبا ملرز [illegible] چو غنچه‌ها نهان [illegible] — که می‌رود به نگاه است [illegible] دوش
[illegible] از او که از فضا ملک گردد و هماند — نگاه و بهانه اگر دو دیدن شد فراموش
کنار پاکتر از آینه دارد حذر به آغوش — گران، و بر فلک باشد که [illegible] در آغوش

دیگر

سر صبح جوشی که عاشق هم بهار تا [illegible] — چو شمع پیدا از آینه عکس خورشید رخسارش
قیامت جلوه [illegible] که هر کس [illegible] — کند تا [illegible] چون شیشه پر [illegible] رفتارش
[illegible] پیدا کنی [illegible] زبان [illegible] — کی باشد بسایه [illegible] خواب [illegible]
[illegible] که خون [illegible] — [illegible] باشد [illegible] افزاید بیمارش
[illegible] — [illegible] برگردد [illegible] رفتارش
در پیچ [illegible] پیر و پیرانه دارم — که از [illegible] وابسته دیوارش

دیگر

ز هر نامه برای دل دگر امید پیدا — که [illegible] آن در وا بسته [illegible]
[illegible] و [illegible] بود وقت — [illegible] فیض [illegible]
[illegible] از زلف [illegible] خویش — [illegible] ز [illegible] خویش
[illegible] — گره [illegible] دارم [illegible] خویش

با اضطراب دل آرام دارد [illegible] شیشه‌اش	[illegible] از قوت فلاخن خویش
هوای ابر زنده میبرد امروز ما +	چو برق جسته‌ام از جای گرم گرفتن خویش

دیگر

رقم کرده‌ام از [illegible] تنگ خویش		رفتم به عالمی که [illegible] چنگ خویش +
آب [illegible] پاکی دلهای صاف [illegible]		این می گذشته است [illegible] رنگ خویش
[illegible] شمارش +	وله	نشان آبله ماند از عرق به رخسارش
[illegible] که [illegible] لب پیمان دارد	وله	ذره پاره بود همچو موج زنارش
[illegible] هر نقطه به رنگی مست گل رخسارش		گردد آئینه گلستان ز دم بهارش
[illegible] آئینه مهتاب [illegible] شود +		هر کجا جلوه خورشید کند رخسارش
شوخی که [illegible] صید [illegible] قرارش	وله	دامان چمن [illegible] خون شکارش
هر قطره باران شده فانوس چراغی		گردید [illegible] بهار آئینه دارش

دیگر

ای [illegible] شده ۱۲	ای [illegible] ۱۲
[illegible] بود گهواره خوابش	[illegible] در کنار هر دو عالم حسن [illegible]
[illegible] طفلی [illegible]	که آواز شکست دل بود افسانه خوابش

دیگر

نگاه گرم [illegible] آئینه [illegible]	نفس [illegible] دیده [illegible] بسته [illegible]
خیال [illegible] چون توان با خویشتن [illegible]	که در هر گام [illegible] شوخی [illegible]

دیگر

[illegible] منزلی دارد که [illegible] آشنا		بود پهلوی خالی کرده شیران [illegible]
دل [illegible] دیده دارم [illegible]		صدا در کوه چون رگ [illegible]
[illegible] دارم [illegible]	وله	به بوی یاسمین [illegible] گل کردم [illegible]

وله

دلی دارم که باشد ناله شمع چراغ پاش (?)		چه باران جهم از افلاک یکسر [illegible]
خزانی گر تمنایش [illegible] سینه [illegible]		برنگ دامن پنهان شود [illegible]
[illegible] و خون میخورد دا از [illegible]	وله	ز خم گل [illegible]
[illegible] آتش [illegible]	وله	[illegible] خاکستر شود [illegible]
از بسکه گشته شیفته [illegible] از خویشتن	وله	[illegible] کشته در کنار خویش
خواند [illegible] پیشانی خویش	وله	چون [illegible] از جا [illegible]
خونشار [illegible]	وله	[illegible]
[illegible] که چکید [illegible] چشم [illegible]	وله	داغ چون لاله شود [illegible]

وله

آخر [illegible] غافل از خدا [illegible] باش		صبح پیری [illegible]
[illegible]	وله	[illegible] لبان [illegible]
[illegible] شاخ گل [illegible]	وله	[illegible]
[illegible]		[illegible]

ردیف [illegible]

[illegible] پنهان شود [illegible] شمع		[illegible] شمع
عشق [illegible] خرابی کرده است		[illegible] شمع
[illegible]		[illegible] رفتار شمع

ردیف قاف

[illegible] خویش [illegible] عشق		[illegible]
[illegible] دل عالمی		[illegible]

شبع عشق [illegible] عشق عمارت دل [illegible] ویران کردن ساخته است چنانچه [illegible]

ردیف کاف

می‌تپد دل بر سرم هرگه که دیدم بر هلاک	مرغ روحم خاکبازی می‌کند در زیر خاک
بسکه از شوق تو پیچم تشنه لب بر جان کس	هستم از آتش غم تشنه با چشم پاک
ما شما را چهره گاه پیداست کس بر اینجا	چون خلال هر که بر گاه بکار هم در زیر خاک
از غم چه حاصل از ذکر خدا بردن چرا	شد نفس در سینه‌ام تا لحظه گاه و خواب ناک
جلوه گر باشد خیالش از فراز من هنوز	پرتو خورشید کی پنهان شود در زیر خاک
عاشقان در سایه بخت سیاه آسوده‌اند	خانه تاریک پیدا از دو چشم دردناک
در لحد هم کشته شوق ترا آرام نیست	خاکبازی می‌کند مرغ دلم در زیر خاک

ولـه

تا کی خواهی زدن بر شیشه ناموس سنگ	آن قدر گردیدی پریشان که عالم گشت تنگ
ناتوانی گوشه گیر از غصه هم ضعیف نیست	موج آب کم کشتی نمی‌کند کار نهنگ
از بزرگی هم مزن یا از بزرگان سر مکش	بی‌جهه گردید چون افتاد دور از کوه سنگ

ولـه

بکوه چون نالی نوا ناهم گه آهنگ	شراره برق شود از طپیدن سنگ
ز بهر دل که هم بود روشنایی دل تنگ	چراغ نیست در فانوس غنچه غیر از رنگ
کرده‌ام عاشقی چاره رو بکوه آورده	که از غم اسیر گشت فلاخن سنگ

ولـه

کسی که دل ز غبار هوس نسازد پاک	چه آتشی که خاکستر است نماند پاک
ز بسکه در عرق خجالت گناه غرقه‌ام	فرو رود به زمین سایه‌ام چو آب به خاک

ولـه

خار بشست سایه هم ز حیرت نشد [illegible]	آب در چشم تر هم گردید چون آیینه سنگ

ردیف لام

از حیرت نالان توای آرزوی گل	مانند برنگ آینه شبنم بروی گل
چون کاروان ناله بلبل روان شود	شبنم فغان کند چو جرس در تکاپوی گل
با بلبل نوبهار کند ترک آشیان	آتش فروز خانه زنبور است خوی گل
از رشته نگاه شکسته دل چاک دوختیم	کردیم تار سینه شبنم رفوی گل

از تاب آفتاب رخش در چمن گلی
هر شبنمی است شیشه پر آبی بروی گل

در غنچه بسکه بی تو نفس سوخت با دوی گل	ولهٔ	چون لاله داغ شد تپید آبروی گل
گم کرده گل رفاقت او از بسکه خویش را		هر صبح چون نهال کند جستجوی گل
دیوانه شد ز جوش بهار خیال تو بلبلان		کز شبنم است سلسله بر شاخ بوی گل
امروز بی تماشای خویش در آینه دیده تو		تا گردد [illegible] ذوق آب و بوی گل
بسکه شد خشک ز بس سودا [illegible] گل	ولهٔ	رنگ چون گردد [illegible]
وقت ایام طرب [illegible] گل [illegible]		سبز گردیده است که برخاست از [illegible]
هیچکس غنچه پژمرده [illegible] باغ ندید		شاخ [illegible]
یک پاره است از [illegible] آرزوی دل	ولهٔ	این آینه [illegible] دل
[illegible] روشن [illegible]	ولهٔ	[illegible] دل

از جوش ناله [illegible] از چمن [illegible]
فریاد میکند چو جرس در تکاپوی دل

ردیف میم

تعریف [illegible] عالم از فیض سخن [illegible]	چه [illegible] کرده ام [illegible]
[illegible] گشته اجزای [illegible]	[illegible]

[illegible]

صد بیت عارفان بصد مستی محو سازد — سخن گر مرده را از خاک بر دارد سخن دارم
تجرد بی نیازم کرده از آمیزش دنیا — ندارد گر چراغی خانهٔ من سوختن دارم

علی تا از نفس در سینه بپیچیدم نمی یابم
بگو به قطره دارد ابر نیسانی که من دارم

که بر شیخ و برهمن دارد احسانی که من دارم — چرا گر کعبه و دیر هست ایمانی که من دارم
دلی دارم چو آهن خانهٔ اشکسته [illegible] — که دارد ذره سر گرده [illegible] که من دارم
بسته آورده ام دل را ز ایمانم [illegible] — همه تفسیر شد قرآنی که من دارم
دهان تنگ [illegible] — رهی از آه چه شد دریا بیابانی که من دارم
نمی یابم که دیدن شود اقلیم راحت را — تماشا [illegible] چشم گریانی که من دارم
نهم [illegible] بهشت خانه زادان فیضها دارد — گلستانی کند دوزخ ز دامانی که من دارم

علی [illegible] این که من [illegible]
فلاطون آه اگر [illegible] یونانی که من دارم

بلا گردان چو [illegible] دل دیوانه دارم — بیا ای سیل باید از زیارت خانه دارم
پریشانی نمیدانند بیدردان چه میباشد — بهر محفل که شمعی هست من پروانه دارم
جنون [illegible] کرده مجنون را [illegible] — ز هر دیوانه در زیر لب افسانه دارم
گره واکردن [illegible] آسان [illegible] — ز سامان [illegible] خالی پریشان خانه دارم

گریبان چاک [illegible] دل [illegible] شانه دارم
پریشان کاکلی [illegible] من [illegible] شانه دارم

وله

بچشم [illegible] ناله [illegible] زده دارم — سبک [illegible] زده دارم
[illegible] — که با درد [illegible] زده دارم

[illegible]

[illegible]

دهان زخم را از ریزهٔ الماس پر کردم	این [illegible] آرزو دارم
چنان از [illegible]	[illegible] دارم
دل [illegible] از شوق داغ تازه [illegible]	گلی از باغ آتش [illegible] آرزو دارم
[illegible]	عرق از آتش [illegible] آرزو دارم
برنگ شعله جواله [illegible] گرد خود گردم	چو برق از آه خود بالا دویدن آرزو دارم
هنوز از روی تیغ قاتل [illegible]	چو مرغ نیم بسمل [illegible] پریدن آرزو دارم

درین دریا [illegible] چون موج [illegible] کرد
که در کام نهنگی آرمیدن آرزو دارم

[illegible]	چو بوی گل نفسی می باشد زنجیرم
[illegible]	هنوز گرم [illegible] شوق تکبیرم
ز خار خار [illegible]	به سینه [illegible] چاک [illegible]
[illegible]	اگر کشند ز رنگ پریده تصویرم
[illegible]	شود دو کون خراب از خیال تعمیرم

وله

خلاصی نیست [illegible] از گرفتاری [illegible]	حلقه های دام [illegible]
[illegible] دل [illegible]	بسکه در خود فرو [illegible]
بسکه [illegible]	در گریبان [illegible] پنهان [illegible]
در گلستان قناعت بی نیازم کرده اند	همچو گل از رنگ [illegible]
بسکه [illegible] گریبان [illegible]	می توان کردن [illegible] از خاکسترم

وله

شور [illegible] از شوق [illegible]	[illegible] رنگ پرواز [illegible]

[illegible]

[illegible]

تشنه‌کامی بسکه می‌سوزد چو نار سینه‌ام	چشمهٔ آیینه خالی سکند خاکستر هم
حیرت حسنت عنان هوشم از دستم ربود	شمع تصویر [illegible] سر هم
یک چمن پرواز چون طاووس دارم آرزو	حلقه‌های دام او از بس گره شد [illegible]
نشتر آهی به چشمم داد شوق گریه‌ام	همچو رگ خون جوش زد در تار [illegible]

ولہ

رهزن جلوه که غیرت آهنگ گردیده‌ام	چو شمع از خود گذشتم بس از رنگ گردیده‌ام
خموشی شعله‌ام تا دود [illegible]	[illegible] گشتم از بس نگاه بی‌رنگ گردیده‌ام
ندارد آفتاب آن گوهر پاکی که من دارم	[illegible] گردون سنگ گردیده‌ام
قدم [illegible]	گر گذشتم زین بیابان بی‌آهنگ گردیده‌ام
جهان [illegible]	[illegible] تا تنگ گردیده‌ام

ولہ

مبتلای سامان بیکسی طرز تغافل دیده‌ایم	بیکسانی صد تغافل ای غنچه گل دیده‌ایم
خنده گل [illegible]	[illegible] کاروان [illegible] دیده‌ایم
[illegible]	[illegible] دیده‌ایم
[illegible]	[illegible] دیده‌ایم
نیست [illegible]	نتوان کردن [illegible] دیده‌ایم

ولہ

هر کجا باشم اسیر [illegible] آغوش توام	[illegible] از دل فراموش توام
در تپیدن [illegible]	[illegible] فراموش توام
[illegible] شکستهای او	[illegible] آغوش توام
بیکسی [illegible]	[illegible] فراموش توام

[illegible]

[illegible]

چون ... جلوه چشم پری ... کند		اینقدر دیوانه سرو قبا پوش توام
همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه‌ام	وله	رزق آتش میشود آبی که از شیشه‌ام
در ... افزوده‌ام از سنگ جفای روزگار		چو ... آینه ... شکست شیشه‌ام
... فرهاد شیرین را دل ... داد		... افسانه خوانش ... پیشه‌ام
پا فشردم بسکه در خاک ...		... آبی که ...
روزگار از بسکه زد سنگ جفا پنهان ...		از شکست ... همچون غنچه ...
خاک غربت کرده ... داغ ویرانه‌ام	وله	چون گهر بالیده در گرد ... اندام
روشنی کم میشود در ظلمت کاشانه‌ام		... چراغ خانه‌ام
در ... داغ بوسه‌ها ... پیمانه		... آخر بر لب آب بقا پیمانه‌ام
همچو ... از باده گلگون نمایان ...		نیست ... نهان ظلمت کاشانه‌ام
شعله‌ام ... از ...		شمع ... نفس ... پروانه‌ام

چون ... پیشه با خود ... دارم

بسکه ... خوابیده ... ویرانه‌ام

... دل پاره پاره‌ام		خون ... ستاره‌ام
عمری گذشته ... می‌کشم		تا آشنای ... باشد نظاره‌ام
ذرات ... همه خورشید ...		داری نظر ... پاره‌ام
قربانی نگاه تو ... می‌کشد		... نیابد ...
... نظر ...		تا ... بیشتر ... پاره‌ام
ما دل ... از حقیقت احوال ...		گفتند آفتاب ولیکن ستاره‌ام

وله

...	...

[illegible]

خیال آن دهان تنگ اگر با من چنین باشد
فشار قبر بیرون افکند از خاک اعضایم

نسیمی می‌کشد زیر و زبر اسباب تشویشم [illegible]
برنگ غنچه پر بر پریشانیست اعضایم

ز خونم همچو شمع کشته دامانی نشد گیرا
شبید جلوه تا [illegible] آن صبح [illegible] آرایم

و له

شکست رنگ هستی کرده تعمیر [illegible]
برنگ پا ز خاک است جای [illegible]

تجلی پرتو حسن است بخت تیره روزم
بود چون [illegible]

به هر محفل که رفتم خویشتن را جلوه گر دیدم
جنون در بهر سری [illegible]

[illegible] وار دارد
شکست رنگ [illegible]

تماشا گر روی [illegible] کردن
بود [illegible]

و له

نمی‌سوزد ز جفای فلک [illegible] عالم
اگر صد کوه [illegible] عالم

چنان بگردش چشمی [illegible]
[illegible] عالم

[illegible]
[illegible] عالم

چو صبح هستی من مشرق تجلی [illegible]
اگر شکست خورد [illegible] عالم

[illegible]
ز جای خویش [illegible] عالم

فلک [illegible]
بود ز پستی نقصان [illegible] عروج کمالم

و له

نفس شماری مسیح است پرده [illegible]
بود گسستن تار وجود آواز هم

حدیث بی خبران [illegible] صدا اثر افسوس
بیار آینه گر فهم [illegible] راز هم

[illegible] اند
[illegible] توفیق [illegible] باز هم

[illegible]
درون [illegible]

[illegible]

[illegible]

خرابی‌ام و جهان گردی از وجود [illegible]	به هر گروه که هستم [illegible] ممتاز هم +

قبول عاریت [illegible] را [illegible] +
[illegible] شوخی ادراک خویش [illegible] ناز هم +

در دو منزل [illegible] از خواب [illegible]	پنبه بر داغ [illegible] داشتم
رنگ [illegible] چون شمع [illegible]	تا [illegible] که بر [illegible] داشتم
تا [illegible] تماشا [illegible]	[illegible] آئینه دل [illegible] بر داشتم
یاد آن شوخی که [illegible] از دل [illegible]	استخوان [illegible] چون [illegible] داشتم
[illegible] دامان چشم +	آهی از [illegible] داشتم

و له

[illegible] زمین [illegible] آسمانیم	عبارت [illegible] معانی هم
[illegible] نگاهیم	[illegible] دیده داغ نهانی هم
[illegible]	[illegible] گرانی هم
نمیدانم [illegible]	[illegible] جوانی هم
نمیدانم [illegible]	[illegible] آسمانی هم

[illegible]
[illegible] افشانی هم +

و له

چنین [illegible] عالم امکان [illegible]	[illegible] هم
[illegible] عشق و تا هستی [illegible] کردی	[illegible] هم
[illegible]	[illegible] هم
[illegible]	[illegible]

[illegible]

وداع شهر میکند کم که وحشت آید به یاد من	بدل [illegible] دل [illegible] شب [illegible] فغانی ام

ولہ

رفته‌ایم [illegible] کینه چو از [illegible] دل تنگم	نمی آید نفس از سینه بیرون [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] گردش [illegible] آفتابی شد [illegible]	چه [illegible] سحر رنگی نماند از [illegible]
نقاب حسن شد [illegible] آلود خوبان [illegible]	برنگ ابر بیرون [illegible] آئینه [illegible]
بیاد [illegible] آن [illegible] تنهائی [illegible]	قیامت کرده [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ولہ

تجلی است [illegible] گم کرده راهم	ز چشم یار ساغر میکشد [illegible]
ز [illegible] چندان [illegible]	که آید [illegible] بیرون از نگه [illegible]
ز دریا [illegible] آب گرد آلود [illegible]	[illegible] هر غنچه [illegible]
ز [illegible] سایه [illegible] خانه برد [illegible]	فروغ صبح [illegible] سیل [illegible]
بصد رنگم [illegible] خیال [illegible] ساقی	گره بر بال [illegible]
[illegible] تماشا دارد [illegible] دریا کشان [illegible]	[illegible] قطره [illegible]

ولہ

ازشمار نفس خویش خبر داشته‌ایم	ما چه دیدیم در آئینه که از کار شدیم
بال عنقای نفس هوای نگرفت	همچو طاوس بصد رنگ گرفتار شدیم
پاکتر ز آئینه دامان تر ماست هنوز	گرچه غرق گنه از بخت سیه کار شدیم
ساز بیرنگی ماست آهنگ قدیم	گرچه زین پرده به آهنگ [illegible] دار شدیم
آفتابی ز کمین دل ما جلوه نمود	همچو شبنم همه تن [illegible] دیدار شدیم

[illegible marginal notes]

حلقهٔ زد و شهرت زنجیر در دل ما کردیم | قطرهٔ حوصله پیمانهٔ دریا کردیم
شب [illegible] که به هستی [illegible] تمنا کردیم | نفس سوخته [illegible] صهبا کردیم
جلوهٔ غیر ندید آینهٔ حیرت ما | عالمی را به خیال تو تماشا کردیم
حاصل ظلمت شب [illegible] | گهری بود درین گرد که پیدا کردیم
[illegible] | باده از آتش این سنگ تمنا کردیم
[illegible] آرایش خوبان [illegible] | [illegible] خالی که تمنا کردیم
[illegible] کیفیت [illegible] | [illegible] پروانه تماشا کردیم
[illegible] حیرت شده [illegible] | [illegible] یاد تو بالا کردیم

[illegible] فرصت انگشت [illegible]
[illegible] آغوش [illegible] تماشا کردیم

[illegible] یاد دوست آشنا [illegible] | [illegible] از تماشای [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] کارگاه هستی | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آزاد کرده ما را | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible] باز [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible marginal notes]

آشیان عشق است بر این سلسله اند / در هوای چرخ زنان سینه شهباز دهیم
همه ذرات جهان بهر تماشا کردند / گر بیابیم خبران جاشنی راز دهیم
گر به نیازی که توان کرد نیاز جز بشما / پیش پیش کلهم شدن خویشتن آن ناز دهیم

ولـه

فروغ شمع زده از این دیده ام / در درون جعبه چون دانه فانوس نیابیم
جدا از آفتاب چه نور می در نظر دارم / که نتواند زدن راه نظر تاریکی خوابم
چو گل از رنیه خیال سیه پروانه گیاهم / بخود دشمنم ترک علایق است ناباهم

غلی اسال بود رفت سیر گلشن ایران
چو داغ لاله دامن گیر دل شد خاک نیابیم

چه برق تجلی دوش از خویش رفتم / بتماشای گلشن باغی چه ماند می رفتم
وان تجلی بود به سیرم رفته در تن بیاید / بصحن دامان که گلگشت رفتم از چمن رفتم
گیر دگر دفتر بست دهن لب نغمه ها بنده / بزرگ صبح هر جانب که رفتم باد رفتم

عطا طاقت ندارد جلوه ناز گل الان را
قضا فی کرد به پای تو باشم این جا که رفتم

از نقشبندی که بر بام جهان رفتم / شد سیر انجمن جلوه سامان از رفتم
تا انتها بلبل جمله از عشق غنچه گل شد / در چمن تا از گل به نیستان رفتم
سایه عاقل بود افشاندم چو گرد از خود / پیمودم تا تحصیل گل سیر از میان رفتم
و اکشیدم لذت غم را برون کردم ز دل / چون شمع از مغز کرده آستین از رفتم
همه جا رفتم کو از مهر بر آسمان رفتم / ولـه گرد شن کلهم کردم از شعله رفتم
شرم صحت کلهم ز این جا برنداد / آب گردیده تا راه چکیدن رفتم
اختران لبیک زد شوق تو فراهم گشتند / ماه نو صبح کسی بود دیدن رفتم

۱۲۹

[illegible]

هیچ جا پیدا ز هر صورت ادای ننمود	آن غزالم که به تاراج رسیدن رقصم

ولہ

انتخاب از دفتر عالم دل ابتر زده‌ام	سینه چون دادم [illegible] تا گلی بر سر زده‌ام
پیچ و تاب وحدت بود چون آئینه خاک نگاه [illegible]	[illegible] باید حلقها بر در زده‌ام
[illegible] سینه‌ام تا که از من [illegible] دل [illegible]	شعله‌ام [illegible] بر [illegible] در انگیزده‌ام

با الهی [illegible] شیخ خود و رندانه سر گرده‌ام
تا که از کعبه گردانیده و من [illegible] زده‌ام

[illegible] جلوه چو [illegible] گوشه ویرانه دارم	[illegible] مژگان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]	[illegible] [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ولہ

[illegible] باشد [illegible]	[illegible]
[illegible] عالمی دیدم که عالم شد [illegible]	[illegible]
[illegible] برق [illegible]	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible]

ولہ

بسکه می بالد [illegible] و از جوش [illegible]	[illegible]
[illegible] ابروی یار [illegible]	[illegible]
جا [illegible]	[illegible]

[illegible]

از مسلمان شدن بود [illegible] [illegible]

نخست‌های تیر تهمت علی از اضطراب روزگار
هر شب باز شوق تیر افغان سینه داغ دلم

ابتدا از بین آخر با خاک راه هم می‌کنم / جام و مینا را شکستن تا به هم می‌کنم
تو برگشته [illegible] شیشم از [illegible] / معصیت‌های پریشان را فراهم می‌کنم
چشم زخم [illegible] از سبحه [illegible] / روح پاکش گفته در گوشم که هم [illegible]

عاقبت تا [illegible] علی گشتم [illegible] هم
گرفت خویش نشستن سیاه [illegible] به هم می‌کنم

زبس فرسوده شد [illegible] بالم / شکست استخوان [illegible] از گریه [illegible] بالم
[illegible] بیابان گردباد [illegible] پیدا / که [illegible] بر هم [illegible] پیدا
[illegible] از دل [illegible] پیدا / شرر از سنگ [illegible] باز و جدا افشاندن بالم

دلی دارم که [illegible] کوهسار انرا
که سنگ و [illegible] در [illegible] بالم +

گر دوستی [illegible] صفای سینه‌ام / از [illegible] آیینه‌ام
هیچ استخوان [illegible] شیشه‌ام / در [illegible] آیینه‌ام
زندگانی [illegible] دست کرده [illegible] / چون کمان [illegible] سینه‌ام

ولـه

[illegible] ساعت که [illegible] / ز [illegible] تا رسیده‌ام
[illegible] / سر از [illegible] پرواز رسیده‌ام
[illegible] دلم [illegible] / تو بودی [illegible] گوشمالی [illegible] رسیده‌ام

ولـه

که دارد زیر گردون باغ آرامی که من دارم / بریزد از شکستن هیچ گل جامی که من دارم

[illegible]

چراغان هرکجا خواهد دل افروزی کند … | چو پر پروانه دارد سو برانداز که من …
سخن تسخیر عالم کرد من هم … | کشند … در … هوا … که من …

ولہ

بجرم در وطن افکنده دور از مسکن خویشم | جدا چون شمع در پیراهن از پیراهن خویشم
هنوز از گرمی شوق تو در دل آتشی دارم | که رقصد چون شرر سنگ مزار از شیون خویشم
رهائی داد بر پا رشته پیچیده صیادم | که تا باشد وبال خون من گردن خویشم

ولہ

دل در پیچ و خم از کفر و ایمان است اقرار دلم | نیست برق وحدت تا در سوخت انکار دلم
همچو آن گردی که زیر آب بگیرد قرار | ته نشین شد سایه مهتاب با بار دلم
عشق … در پرده معشوق گشت خوبان | رم کند از جاده یوسف خریدار دلم

ولہ

جز گرفتاری نمی بیند دگر پیرا … | دامن … برنگ … ماهی از تنم
همچو گل غیر از گریبان نیست در پیراهنم | … پاک … شد … تا ماهی تنم
بسکه بالیدم ز شوق … هوای … | شد نفس پنهان … رنگ تا ماهی ز تنم

ولہ

مجوی رنگ ثبات از بنای آرامم | چو زخم … شود … نامم
… عالم … نمی آید | ز … پیشه … دامم
فروغ ماه برای گداز … | ز نازکی شده محو صفای می جامم

ولہ

قطع امید از حیات تا به جائی کرده‌ام | … غفلت بسکه با … زندگانی کرده‌ام
نقش تا زنده … خیال … | امتحان هستی … کرده‌ام

[illegible]

[illegible]

	به بند شیشه نتوان کرد از جنون تسلیم عقل ما در اقلیم سخن صاحب‌قرانی کرده‌ایم	
	وله	
[illegible] از دل کباب گذشتیم خونابه تا نماند و از آب گذشتیم		سبحه‌ای با توبه بشکستیم و از [illegible] گذشتیم [illegible]
[ornament]	[illegible] اشعار ما [illegible] قسم ساقی کوثر که از شراب گذشتیم	
[illegible] از سیلاب ایم همچو ساحل [illegible] دریا به کنار دریا ایم		عاشق [illegible] دل [illegible] ایم [illegible]
	وله	
[illegible] تنگی نفس آزاد گشته‌ایم [illegible] شکست [illegible] گشته‌ایم		[illegible] گشته‌ایم [illegible] زوال [illegible]
	وله	
در کنار بیقراری [illegible] خوابیده‌ایم [illegible] داغ عشق [illegible] خوابیده‌ایم		[illegible] گهواره آرام [illegible] نشسته‌ایم [illegible] محبت [illegible] چاک نیست
	وله	
[illegible] [illegible]		بسکه [illegible] دل [illegible] [illegible]
	وله	
سنگ [illegible] دل [illegible] [illegible]		[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

ذره [illegible] دل را به نور عشق آشنا کردم [illegible] گردیدم از خود در روزنی در خانه وا کردم
[illegible] جمعیت [illegible] آلوده می خواهد گناهی را که از دستم نمی آید خطا کردم

وله

چون صبح آفتابی پنهان به سینه دارم روشن شود جهانی گر یک نفس برآرم
[illegible] زیر خاکم نازک دلی [illegible] [illegible] لرزد از هوای چون بوی گل [illegible]

وله

[illegible] [illegible] آشنا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] [illegible] نفس تا می کشم [illegible]

وله

در [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible]

وله

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] آتش [illegible]
[illegible] [illegible] در سینه [illegible] چون [illegible]

وله

در بین دریا [illegible] [illegible] چو موج از [illegible] [illegible]
[illegible] از تماشای گلستانی [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]

وله

دل ندارم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر باز کنم

وله

ما ز تماشای آن چمن نظر یافته ایم — ما از تنگ قبا تر ز شهر یافته ایم

ساده روئی که جهان پرده نیرنگی او — دل گم گشته ابرو ز نسب یافته ایم

وله

از گلستان جهان پرواز بیجا کرده ایم — زخم ز فتنه ما سست هر بالی که ما وا کرده ایم

هر نگه در چشم مانند نقاب یوسفی ست — آن پری بی پرده شد تا دیده را وا کرده ایم

وله

نقد هستی مشت خاکی بود غارت کرده ایم — عالم ویرانی خود را عمارت کرده ایم

شوق دنیا با نظر وا کرده ایم [illegible] — ما درین بازار بی سودا تجارت کرده ایم

وله

دوزخی بود جنت بی تو که ما دیده ایم — بیضه قمری و بلبل همه خاکستر دیده ایم

با چشم مست پاره شدن داشت [illegible] — پشت بر آئینه بال کبوتر دیده ایم

خیال آفتابی زد و ز شوخی آن [illegible] — چه باور نمود نالیه [illegible] گشته [illegible]

گشتیم سرگران هر چند باده دیده ایم [illegible] — که از آئینه دل گفته [illegible] دیده ایم

وله

چون برق نگاه همه دیدیم و گذشتیم — خاری ز دل خویش کشیدیم و گذشتیم

از همت عالی سر راهی نگرفتیم — بر دیده دیدار رسیدیم و گذشتیم

وله

بسکه لبریز است از گرد کدورت خانه ام — همچو سیل [illegible] شمع در کاشانه ام

ای که سیر سر زمین هر دم نشان خانه ام — کثرت سیلاب آبادیست در ویرانه ام

بسکه دارد رخنه از برق [illegible] خانه ام — آب در غربال [illegible] سیل [illegible] ویرانه ام

شیشه [illegible] زنگ بر آئینه ام — [illegible] گل از غبار سینه ام

تا که حسن [illegible] تماشش کرده جا در سینه ام — رو برو [illegible] خالی [illegible] آئینه ام

وله

نگاهی [illegible] قطع دو عالم شوق [illegible] — چه [illegible] ویرانه ساکن گشته سیلاب

آتشی در نامه از شوق [illegible] — چراغ [illegible] پروانه [illegible] بال کبوتر [illegible]

۱۱۱۱

[illegible]

الا ای بی‌بصر با قامت [illegible]	وله	نگه ناکرده [illegible] از خود [illegible]
قدم برنا رسا دیدم [illegible] باز گردیدم	وله	[illegible] رسیدم [illegible] باز گردیدم
زیاده [illegible] بسته شدم	وله	[illegible] رسیده [illegible] بسته شدم
دل [illegible] خود را بلاگردان [illegible] کردم		نفس [illegible] قربان [illegible] کردم
در آتش کرده [illegible] پای [illegible]	وله	[illegible]
[illegible]	وله	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]

بیا تا [illegible]
[illegible]

[illegible] جلوه از خود [illegible]	وله	[illegible]
[illegible]	وله	[illegible]
[illegible]	وله	[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

دل ز هیچ چشم تا بدید و مژگان نگه پیدا نخواهم	وله	رخ نمائی گر خدا دیده به پدیدن نخواهم
هیچ شکسته بستی خود را به نقاب راه نخواهم		آنچه با خویشش بهار دیدم به تاراج دهم
زنگ گل جان بخشش به بوی تو گردیم	وله	تا دیده گذشتیم و دگر سوی تو گردیم

ردیف نون

ندارد باغ عالم بلبلی تر از فغان کن	بیا در خانه با صد علی گل گشت با سیران کن
اگر ساقی نباشد شیشه می خونه تا کی	بشمع کعبه جهان فانوس خاکم چراغان کن
شمع دیو سفی کاشانه اسکان نمی باشد	ز طوف کعبه جا [illegible] کنعان کن
جنون [illegible] دارد نگاهی از تو خواهم	شب تار [illegible] گریبان کن
دل و دین [illegible] باید	[illegible] بیابان کن
دلی [illegible]	سخن [illegible] عالم را گلستان کن
[illegible]	[illegible] کن
[illegible]	زلیخا [illegible] زندان کن
بیا تا دل به یار [illegible] سعدی را	[illegible] کن

علی گر هست داری جهان از [illegible]
فراهم کن [illegible] یکدان کن

وله

تو گل [illegible] کردن	[illegible] کردن
[illegible]	گل [illegible] کردن
[illegible]	[illegible] آسمان کردن
[illegible]	دل [illegible] باغبان کردن
[illegible]	[illegible] کردن

[illegible]

نشد روشناس گردیده‌ام ارباب عالم را
نمی‌باید به تیر رندانی از سپر عنوان کردن

همه چشم تماشا چون شرر از سنگ می‌باید
نقابی می‌توان از ناخن بر رخ عیان کردن

نظر بر جلوه‌ی معشوق هشیاری محال است این
شرر آماده‌ی رقص [illegible] ندر پاسبان کردن

چو دل تخمیر غفلت گشت نفس کاه میگردد
به دوران هم گرفتار گشته [illegible] کردن

حیا از باده افزون [illegible]
شوق [illegible] داری توان [illegible] کردن

دلی عرش پایی ندارد در [illegible]
[illegible] توان [illegible] کردن

[illegible] که در آیینه عالم نمی‌گنجد
[illegible] توان [illegible] کردن

[illegible] دیده [illegible] گشت [illegible]
[illegible] از [illegible] کردن

[illegible]
علاج [illegible] کردن

[illegible]
بها دادن [illegible] کردن

[illegible] دارد
اگر همت رسا دارد توان [illegible] کردن

[illegible] دارد
اگر دل آشنا باشد توان [illegible] کردن

[illegible]
غبار افشانی است [illegible] کردن

[illegible] دارد
توان زین [illegible] کردن

[illegible] دارد [illegible]
[illegible] کردن

[illegible]
[illegible] توان [illegible] کردن

سبکروحی تعلق [illegible] است
توانم از شکست رنگ [illegible] کردن

[illegible]
سایه [illegible]

[illegible]
[illegible] از دل [illegible]

از [illegible] فلک [illegible]
[illegible]

سرو را بس پایمال گشت تیغ آبدار	در چمن تا جلوه ریز آید سهی بالای من
تا شد هم چو تماشا بیستند دید قمری را	شد نهان در دیده چون شمع سراپای من

وله

نمی گنجد به بتخانه دل آفتاب من	برون از شیشه چون آید به جز باشد شراب من
بنجر سر کشتی دیگر نوشته آفتاب من	ز درد خویش دارد شیشه چون انگور شراب من
بکی شد چو صاف در دو روز فشاند خاطرم	ز بس لرزید پا چون شیشه که از انتظار من
نخواند هم زین لبان تیغ از زند هوا	در قوا دست برهم سوده تا بود کباب من
چراغ خانه من هم نفس خویش سیه پوشد	قوا با زگشت بن هرگاه هم از آن نخوابیدن

وله

بسکه پوشیدم ز تیغ عشق از طبیبان جهان	نبض هر رگ شمع نهان ساختم در استخوان
شد به هم شعله سیراب بیاز دم را	نیستم شرمنده آب هوای بوستان
بسکه از شوق نگه غنچه نومی الدینه شوی	تنگ بر طوطی چو غنچه بسته گرد آشیان
ناهم نفس از غفلت دل و دهان شیشه شوق	گر کنار سرمایه روزی بود آشیان

وله

بیار باده که گلگون کند چو آفتاب بهستان	شکست تا که چو شمع آفتاب بستان
چنانکه در نظر آید چون فرزند هر لیوار	نمود رنگ بهار از قدح شراب بستان
نسیم خفت لذت آرام باز طول لاها	نفس ز دیر از نسیم تلخ کرد خواب بستان

اکی دراز نبود ان ۱۲

وله

بیدلی شد کند دامن هم طرح با اختر جبین	میکند شوق چهره او جدا از جبین
بیش از این از سر نوشت اهل آفتاب	آبرو زد موج و باطل شد رقم با جبین
شرمسارم از درد عصیانم سیر	میکند عمر بیستانم کار دیده ام جبین

[illegible]

این غزل ناصر علی از عجایز هندوستان است
صایب اینجا می نهد بر خاک تا مشتری جبین

هیچ تصویر از می هستی سفال جام من	نیست غیر از پیرهن موج و ...
بسکه در سودا او از خود تهی گردید ...	بر زبانها چون ...
سخن اندیشه حدیث نگنجد در ...	... شمع ...
حدیث اهل عشق ...	... گرد ...

و له

... نظم ...	بر جوهری ...
باشد ...	... سیاه ...
... خورده گان ... جای ...	...

و له

... از ...	...
...	...
دلم ... از شوخی ...	...

و له

چو آفتاب ...	... در آئینه ... ذره ...
کجاست ...	... فانوس ...

و له

بسکه ... خون ...	...
استخوانم ... از شوق تیر او	... شمع ...
عشق ... نقش پا ...	...

[illegible]

بیرنگ یغمای معنی شود فهم نیوان شنید	چون آبروی گهر به پرده نگنجد نوای من

ولـه

مشکل بود علاج دل بیقرار من		ایستاده همچو ابر به دریا غبار من
یک قطره آب شرم مرا سبز کرده است		محتاج ابر نیست چو شبنم بهار من
غبار دل بود رنگی گل خوش بهار من	ولـه	چو شمع کشته خون ریزد [illegible] اشکبار من
ز شور انقدر نالم که داغ آمده [illegible]		که باد از سایه گل میدهد خاک مزار من

ولـه

چسان بیرون رود از [illegible]	که در یاد غمش شد [illegible] ناله های ما
[illegible]	چو [illegible] شد پیراهن [illegible]

ولـه

شب آمد روز اول [illegible]	باین [illegible] غنچه کجا باید سراغ من
[illegible] رنگی [illegible] دل [illegible]	بهاری [illegible] گل [illegible] دل [illegible]

ولـه

جهان [illegible] از فیض احسان [illegible]		چراغی [illegible]
گرد و از [illegible] عاشق فزون [illegible]	ولـه	گرد [illegible] عشق [illegible]
زمانه [illegible]	ولـه	به آبهای [illegible] روان [illegible]
[illegible] کن [illegible]	ولـه	[illegible] تماشا کن
نیست [illegible] پرده [illegible] آهنگ من	ولـه	تا کسی از خود رود [illegible] رنگ من
[illegible] هزاران پرده آید بسوی من	ولـه	پریشان گشته بسیار [illegible] من

ردیف واو

ای بهار آیینه دار چمن آرائی تو	برگ گل جامه براندام تماشائی تو

سرو نگاهی که گلستان ترا سیر کند / دو جهان یک گل نیست به تماشای تو
کیست تا با تو سودا [illegible] / می برد [illegible] به تنهائی تو
[illegible] عشق نصیب دل [illegible] / [illegible] نیست [illegible] تو

ولَه

[illegible] رخسار چون خدنگ تو / تا کیست در جهان که بیاید بجنگ تو
[illegible] از [illegible] شکایت [illegible] / هر گه [illegible] خدنگ تو
[illegible] مانده است [illegible] نکرده / یارب [illegible] خدنگ تو
[illegible] اضطراب دل [illegible] / شد بار [illegible] دل [illegible] خدنگ تو
[illegible] / روزی [illegible] تو

ولَه

بی نصیب [illegible] آرزو / [illegible] آبرو
[illegible] / [illegible] رفو
[illegible] / کس [illegible] او

ردیف هاء هوز

[illegible] پادشاه / [illegible] کلاه
[illegible] / [illegible] ماه
[illegible] / [illegible] سیاه
[illegible] / [illegible] راه
[illegible] / [illegible] سیاه
[illegible] / [illegible] نگاه
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] او بسکه [illegible] بیرون میرود	چون حباب از بس بپا کرده هم نفس [illegible]

وله

آشوب پیدا ز آباد و فقر و شکست تباهی ده	شکسته دل که [illegible] کلاه کجی
[illegible] می آید	[illegible] کرده ام [illegible] ده
[illegible]	[illegible] خوشحال [illegible] ده
[illegible]	[illegible] زنگی [illegible] دریای ده

وله

[illegible] کشید م ناله	شمع روشن کرده در فانوس [illegible]
[illegible] دل [illegible] یار	یا در [illegible] در آغوش دار د ناله
[illegible] داغ [illegible]	[illegible] قطره اشکم لاله
[illegible]	وا ر د از مژگان زهر آلوده [illegible]

وله

[illegible] پیمانه	[illegible] کرده ام [illegible]
[illegible]	[illegible] دانه
[illegible]	خواب باشد [illegible] افسانه
[illegible]	[illegible] پیمانه

وله

ای [illegible] کرده شوق تو [illegible]	صد [illegible] گردش چشم تو [illegible]
[illegible] بود	بلبلی در بزم رندان [illegible]
[illegible]	[illegible] ویرانه +
[illegible] آورد زبانه +	هر موج [illegible] زند تازیانه +

[illegible]

دارستگان بصورت خویش آشنا نیند	گر جوهر هست آینه بی جوهر خانه

ولہ

سیماب شد ز عکس رخت آب آینه	دیگر مرو بچشمه سیماب آینه
وز دیده دریغ تو نظر کرد [illegible]	آخر فریب داد ترا خواب آینه

ولہ

در تمنای تو از بس که نفس سوخته باد		چون شقایق شده پیدا بتن داغ [illegible]
نیست تا از هستی [illegible] سوختن سرمایه	ولہ	همچو آتش [illegible] خاکستر ندارم سایه
آید [illegible] خواب [illegible]	ولہ	آن [illegible] آب حیوان [illegible] گشته
جگر سوخته از آبله سیراب شده	ولہ	زین [illegible] آب شده
دار [illegible] آرمیده	ولہ	طوق [illegible] گلو [illegible] بریده
شمع [illegible] خواب [illegible]	ولہ	رود از دشنه [illegible] آب آینه

ردیف یای تحتانی

دلی در سینه دارم [illegible]	بود هر قطره اشکم [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] دیدار [illegible]	بود آیینه [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] از آمیزش دنیا	[illegible] می [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	نقاب افکند [illegible]
در آن [illegible]	توان کردن تماشا [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] پیدا و هم نهالت را | ز من از خویشتن [illegible] رفتن [illegible]

دکان عاملی جنسی ندارد نقد جان دارد
نمی آید درین بازار بی سودا [illegible]

چراغان [illegible] را دلم [illegible]	[illegible]
[illegible] سراغ [illegible] کجا [illegible]	[illegible]
[illegible] خیالان [illegible]	[illegible]
[illegible] زبان حیرت [illegible]	ز دیر آید [illegible]
خیال غیر در دل غیرت او بر نمی تابد	[illegible]

وله

چراغان کرده [illegible]	بنرگس [illegible]
[illegible]	خیال [illegible] داده با هر ذره [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] را	[illegible]

وله

غبار [illegible]	[illegible]
تو گرامی انجمن [illegible]	کند [illegible]
مراد از ذکر [illegible]	چو دل [illegible]
نگه [illegible]	[illegible]
بدریا دل [illegible] می گردد	[illegible] سلیمانی
زلیخا عاقبت معشوق گردید از [illegible]	[illegible] یوسف [illegible] بود زندانی

[illegible]

ادیبا گاه همچو شیشه دامن فارغ آزاد هم | چو داغ تازه اینجا رخت پیشانی پیشانی
[illegible] اگر دو قرگان [illegible] | تماشا از سیاهان برخاست تنها [illegible]

[illegible] ز دور [illegible] طرح اوج [illegible]
علی یار افراق شاه عادل کرد طوفانی

بی تو در چشم نگه دودی بود در [illegible] | هر دو گانا [illegible] گشته در پیراهنی
از [illegible] دل [illegible] صیاد [illegible] | وحشی در دام [illegible] در [illegible]
[illegible] گرد [illegible] پروانه [illegible] | [illegible] ز دور رفته
پر تو خورشید تابان گرد جولان [illegible] | [illegible] افشانده ام از گرد [illegible]
بی زبان [illegible] سپید [illegible] | [illegible] باقی [illegible]

عاشقم عاشق [illegible]
[illegible] جادو [illegible] +

نمی [illegible] پیراهن [illegible] | [illegible] کرده ام [illegible] بیابانی
چو سیلابی که در ریگ بیابان [illegible] | ولی [illegible] کرده ام [illegible]
[illegible] کفر و دین [illegible] عالم [illegible] | [illegible] قربانی
[illegible] | چو ماه نو [illegible]
[illegible] دل [illegible] نامه [illegible] | [illegible] خاکستری دارم [illegible] افشانی

وله

[illegible] لیلی بود [illegible] | [illegible] شد [illegible] گلستان [illegible]
ز مژگان [illegible] | [illegible] قبای [illegible]
[illegible] چون شمع [illegible] | [illegible]

۹۹

[illegible]

لباس مال مشو از گرد الاایش بیرون	غبار زندگی صبح پیر پیداست بجو

علی زبیر پرده طلبان چیکس شعر من نمی فهمد
بیزبان بیفرستم بپر احیاسے فلاطونی

بهره و نم آئینه دل نیست در عالم تماشا را	که از جوش صفائی خود بود این قطره دریا را
درآن دم ادمی کز گرد عشق خویش پاک	زتنگیها بود بیسینه هر ذره صحرا را
ندانم خاک شد یا خون دل از بیقدری	که شب سنگ بیهر دم علاج عشق مینائی
زهمتا دو دولت شرب تاج بیگردد	که چون آئینه ام از بهر صورت تماشا را
صبوحی عشق را در راه نشئه ساقی	بد نجبت سیاه چون تماشا کرده
ندارد گرمی آهنگ ساز آشنائی ها	در هر دل دهم تا بد صدا

ولد

از گل افشانی خزانه اسیر سامان میشوی	جمع کن رنگ سخن در دل گلستان میشوی
استخوان یکسر در دشت غبار	از سر صید دام تا رشیان میشوی
رنگ برخسار خوبان از تماشا	عیش و گل با سینه جمعی که خندان میشوی
ای جهان آواره شوق است	سیل میگردد در این راه خرابان میشوی
مخزن عشق است دل آسان	گر توانی خدمت دری سلیمان میشوی
فیض این دولت نیا	خدمت کن سر آرا خاقان میشوی
حرکت وحشی بسر	گر درین بتخانه قدری
ما درین شهر رفیقان سبز زندگی	نوش کن جامی که خضر صد بیابان میشوی

اندکی تا صبر علی سامان بی برگی بساز
آخر از فیض قلندر شیخ سبحان میشوی

گرچه از ره کنی آئینه دارا نشوی	میر دهم از خویش سپندانی که بی پروا شوی

[illegible]

با جوانان پروازی هست تماشا کرده‌ایم	قطره تا شبنم گشتی آیا اگر دریا شوی
ماه گو اندک کنج عزلت تا نباشد خطر [illegible]	پیش موج عشق عالم گر زند و تنها شوی
خامی دیگر نداری دو جهان غیر از کمال	سعی کن تا پیر دو جهان تر از عنقا شوی
قدر نشناسان عمر ممنون احسان کرده‌اند	عجب مبین [illegible] خواهم که نابینا شوی

ولە

چشم تخته بند جهان گشته [illegible]	که تا بهم زده چشم عالم دگری
فلک ستاره فشان است از شبنم [illegible]	چه دور مانده از شوق گریه سحری
تجلی دل صد پاره هم تماشا کن	کرمی ترا و دا زین شیشه شکسته پری
ز بیقراری پیمای در دیار [illegible]	که هم نشین دل [illegible] صاحب جگری
ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم	که در برابر چشمی و غائب از نظری

ولە

نفس دمی ز دو پا هم از بهر سینه باز [illegible]	چو شبنم در غبار رنگ گل افگنده ام دامن
بیک گردش که چشم تو دور زد [illegible]	تهی از خویشتن گردد عالمی [illegible]
درون سینه چون پروانه فانوس تا [illegible]	نگردد گلشن آید جلوه گر سرو گل نامی
به عالم نی ز هر روزگار آسوده [illegible]	چه لذت می برد گلشن [illegible]
ز چرخ و هم سبکی از دو [illegible]	ولد چو ماه نو بیا از خورشید [illegible]
تو تا ای انجمن افروز در محفل نمی آیی	کلاف بر چهره ما [illegible] شمع خاموشی
کسی که وسعت آباد دل تنگم نمی داند	زمین و آسمان را می شمارد گرد ویرانی
دل افسرده را از سینه بیرون می توان کردن	چو داغ لاله تا کی زیر دامن شمع خاموشی

ولە

دمع عنقا بکف شراب است تو هم [illegible]	از غارت گر خواب است تو هم [illegible]

۱۰۱

[illegible]

عشق شوخ چین دل چه سر و پیدایی داد	سیل گریه خانه خراب است تو هم پیدایی
رخ بپوشان زمن ای شوخ که ...	پرده دیده حجاب است تو هم پیدایی
آبرو از در میخانه طلبکار زاهد	طاعت خشک سراب است تو هم پیدایی
ورق گل شده از عکس رخت پرده چشم	اشک با سیل گلاب است تو هم پیدایی
گوهر معرفت از جوی سرشکم خیزد	چشم بی گریه سراب است تو هم پیدایی

عرض حال دل پر خون نتوان کرد علی
خوبی او که همه خشتاب است تو هم پیدایی

فرش بست در ره فقر چه هم پادشاهی	اینجا شکستگی ها سر شتی کلاهی
از بخت تیره بار در من سواد سخنی	آب حیات دلها است پنهان در این سیاهی
آنجا که رحمت او عصیان نواز گردد	آخر چه میتوان گفت در عذر بیگناهی

ولهٔ

... شد ناله ام سر گرد ... بیست بیدار	گذشت از فلک سر جوش ... بیدار
دل تنگم تمنای نیستان جنون دارد	گشاد این گره در باختن شیر است بیدار
شدم بی ... از فیض سرشاری	سر انگشت گریبان شیر است بیدار
از این زندان ... ای ...	سراپا آسمان ... است بیدار

ولهٔ

... ابر ... زنگی غنچه ...	گره چون غنچه در دیده ...
دلی ... از فقر ... باشد	سینه ... شو آئینه ...
عیان ... شد ...	بیابانی ... آتش از زمین ...

ولهٔ

چه خوش گردد که از اعجاز باشد بوستان خالی | همین بلبل بود [illegible] باغبان خالی
بیا بشنو ز هیچ گیرایی نماند از عشق [illegible] | [illegible] انگشت از استخوان خالی
[illegible] بیش [illegible] | بود گر [illegible] چیان خالی

وله

نمی آوارد شوقت دل [illegible] | گلستان [illegible] صحرائی
نمی [illegible] هنوز [illegible] | کر [illegible] جام [illegible]
دلا [illegible] فلک [illegible] پرده [illegible] | [illegible] کند فریاد [illegible] تماشائی

وله

جهانی گاش [illegible] چه سود لی | تو آشیان خودی آشیان چه سود لی
محیط دائره عالمست [illegible] | [illegible] زمان چه سود لی
[illegible] شد دل [illegible] گردی [illegible] | [illegible] که درین خاک این چه سود لی

وله

چه خوش بود که [illegible] | [illegible] آن آفتاب [illegible] شامی
[illegible] | چو [illegible] جامه [illegible] خودی [illegible] جایی
هزار شیوه و ناز [illegible] | [illegible] که دل [illegible] عاشقان [illegible]

وله

نه [illegible] چراغان [illegible] آسمان گوهر | سرا [illegible] این [illegible] دیده [illegible]
[illegible] خاک [illegible] | شهید [illegible] کرده [illegible]
بود [illegible] | در [illegible] گشته [illegible]
بیا [illegible] کرده [illegible] | وله کبوتر خانه [illegible]
[illegible] | [illegible] بنا [illegible] شوق [illegible]

بصحرایی که بی من گل کرده هم رنگ سپندی — بود شاخ غزالان آتش نسیم شگفته

ولَه

تا خنده ز دل رسیده باشی + — خود را بسجدا ندیده باشی +

جز عکس تو جلوه نشاید + — در آینه که دیده باشی +

خوشا آیین گمراهی خوشا آیین گمراهی — ولَه — گمرهی [illegible] گدائی گاه گاهی [illegible]

علی ای شاه عالمگیر نشستن بر سریر خود

گرفتی مشرق و مغرب دگر از ما چه میخواهی

خوش آن ساعت که سوزم خرمن هستی [illegible] — ز شمع بر آتش خود را چو برق سینه داغی

نشکار نیست غیر پروانه نگه [illegible] — که هر سو کرده از چشم قربانی چراغی

شسته ام بیرنگ گلشن گرد سودا کسی — ولَه — کو چه باغ است آنچه هم از تماشای

شد بیرنگ غنچه مژگانم غلاف نگه — بسکه پوشیدم نظر [illegible]

ولَه

صبح پیری پیدا شد از بوستان زندگی — شد عیان از چهره گرد کاروان زندگی

قامت خم گشته ام چون سایه یکسان خاک شد — بر زمین افتاد آخر آسمان زندگی

نگذرد از سود خود غیر از نقصان [illegible] — ولَه — پای یوسف در درد و دیوار زندان [illegible]

میشود غارت لباس زندگی هشیار باش — از نفس تار است کز پیراهن جان [illegible]

ولَه

ای آنکه ز آیینه ادراک جدایی + — تا ز دبتو دولت [illegible]

احتیاط آیینه سیا زد که نماید [illegible] — ولَه — بی تو هر جا می‌نشینم [illegible]

زبان افشانی انجم بگو شعر آید آوازی — ولَه — که از پرشتگان [illegible] یاد دارد [illegible]

عاشق از آب حیات وصل باشد بی نصیب — ولَه — آب شد در [illegible] ماهی از زبان [illegible]

[illegible]

ز غفلت این قدر با گردجهان هم سر مپیچ ... بود گهواره زندان طفل ای نگاه پیچ پیچ

ولـه

مدار هم خبر از نفس از عالم گشت ره آورده ... اگر آئینه باشد در مقابل یکدیگر گردی

ولـه

گیست نیاز تا کند یک چشم جام ... با شما چه ای بهم آئینه بسکندری

ولـه

ساقی دگر هواشد پیمانه شد لبالب ... چشم من رخ تست ابر چو آفتابی

ولـه

گوهر شوی اگر به سفر آشنا شوی ... آرام گاه کنی اگر از خود جدا شوی

ولـه

دل غمدیده را در اضطراب انداختی ... جگر را آشیان مرغ بسمل ساختی

ولـه

چگونه با تو توان گفت راز دلداری ... که بیدلی و خصوصیت با دل داری

رباعیات

تا یاد خدا در دل انسان باشد ... اندیشه گذار نفس و شیطان باشد

خفاش نیارد که بر آید در روز ... هر جا که آفتاب پنهان باشد

ولـه

آن شعله که یاقوت دلم را رنگ است ... گوهر عجب است و شیشه و سنگ است

روشن شده ز وجهان همه افلاک ... آئینه زنگین چه قدر بی رنگ است

ولـه

هر ذره در وجود است ... هر ذره در پیش است بود منظر دوست

در هر چه نظر کنی همان آئینه است ... این زاهد هزار حلقه بر عارف دوست

ولـه

ای قبله ... و کون آنی که نه ... هر جا که هزار آسمانی که نه

این پست بلند گردش سایه پست ... در پیچ و ... جهانی که نه

ولـه

عارف داند حقیقت اشیا را ... آئینه ... درست رخ زیبا را

هر موج گزین محیط بر می خیزد ... انگشت اشارتی بود دریا را

ولـه

گفتا الله گفتمش ... گفتا ... گفتمش مجبورم

نفسی خواندم ولی مستی ... تصویر خدا کشیده ام معذورم

ولـه

[illegible]

۱۲۵

[illegible]

[illegible]

دیدیم بدل هزار عالم افزون + | در دل که تهی نبود و غیر از بیچون +
این خانه ز آفتاب چون هیچ پرست | این نقش ز آیینه نماید بیرون

وله

گفت آن بت بیگانه قرین تو منم | خندان به نشین که هم نشین تو منم
آن دار شاهم که شهرت بجم شکست | گفتا بنشین نقش نگین تو منم

وله

چشمان همشاهان عیبه ر آمده + | هر چند که آخر بظهور آمده
ای ختم رسل قرب تو معلوم شد | دیر آمده ز راه دور آمده

وله

گر شید نبی و همچنین از لیست + | روی تجلی دارد و روی تجلیست
روئی که تجلیق داشت آنست نبی | روئی که تحقیق داشت همان روی ولیست

وله

آن باده که در پیاله تحقیق است | از ابن ابی قحافه اش تصدیق است
آغاز وجود از گهر پاک نبی است | تصدیق نخستین ولی صدیق است

وله

هر شغل که در قلم و تدبیر و نبشت است | ز آیین عدالت است اگر با بورست
این کاه کشان که دیده باشی شهری | بر دوش فلک دره عدل عمر است

وله

هر مایه که ... قناعتی در زو است | چون راز نهان جلوه کند در نبو
بر تخت روان سوار باشی هر چند | آرام فرود آید نقش بهشت است

وله

تکمیل سخن لب از سخن دوختن است | تا سوختنی گنج معنی اند و ختنی است
خیر ترک سخن نیست و لیکن سخن | ... نفس سوختنی است

رباعیات

جمعی که برای حق نفس سوخته اند | دل را که به رشته بر آموخته اند
چشمم شد با شکار دانان شکار | از سهر گشادن سیت اگر دوخته اند

وله

در عشق نشد تشنگی حاصل من | شد بسکه ز بار در زوارات گل من
از حال ... هیچ پی حال مباد | بیچاره ز رشته نفس دل من

۱۰۶

[illegible]

	ولہ	
شهید حسن شوخ ظالم تجلی ها دارد		هر انگشتی که گوشش خورده دل شور یاد دارد
بصد زخم مبداتی مبتلا گشتم ز استم		که شب ها دوستی در خورد نهان شور یاد دارد
ز لذت ها بریدن اندکی دارد نصیب		وگرنه سایهٔ این خاک هم انگور یا دارد
جهان از حیرت حسن تو سیما گر شد	ولہ	که قطره انجم و ابر آسمان دیگر شد
شهر از خیل شفق سپهر دزنانه حسن		که شوق ال وی گذشته ال که بهتر شد
چو شد خورشید شبنم در چمن تماشا باشد	ولہ	از میان بیجا است صبا و تو تنها داشتم
خاک کرده بیم الفت با زدل بیرون		ور در این میخانه چون آب گهر جام باشد
تسلی از گدا زخود دل هم سر دزن	ولہ	چو آهنگ شیشه داغ حسن از خاک سر بستن
مباش از سادگی آینه دار رنگ عالم		که حیران آینه این آتش وبال هم هستی
جماعتی که ز تأثیر فقر در جهر شستند	ولہ	چو آهنگر از تن افسرده تمد او شد
نمی خرند متاعی که عاریت دارند		بیاد بر وزاران خویشتن فراموش شند
اگر شیرین شور جنون بلند فاد زفریاد دهم	ولہ	شبنم گل با زخمی شبنم پر پزاده هم کند
لاله جوشی زد که رنگ عقل دیگر گون	ولہ	بوی گل خیل سپری در دیده مجنون
لعل پیدا میکند کان از فروغ آفتاب		سایهٔ دل گرفته بیرنگ غبار افزون شود
برق اجل تلافی بیداد می کند	ولہ	حبس نفس علاج دل سرد می کند
وز خاکساریم نبود هیچ اضطرا سبا		زنگی که سپهر در رخم گرد می کند
نفس آخر شد و پیرهمی یار آخر شد	ولہ	حیرت جلوه که دار و که غبار آخر شد
لذت تشنه نایافت سا بخشیده		صبر کردیم که لب باده خمار آخر شد
شکوه و نالهٔ خاکی ز وجد دل عیان گردد	ولہ	زمین کیمیا اگر از جا در آید آسمان است
ز یاری کاشانه قدر نانه بر دو هم		چه گل خندید بلبل پرو بال آشیان گردد

[illegible]

١٠٥

[illegible]

[illegible marginal commentary]

با خیال تو دو چار نفسم می گردد	وله	دشت برق شکار نفسم می گردد
هستیم جلوه ز ریشتا سبا سحر دامن گرفته		زین رنگ شمار نفسم می گردد
دل شمر دامانشان داغ او بسینه یا ند	وله	زر بشارت رفته نقش سکه در گنجینه ماند
نور شمع از جبین شد روشن ...		روشنی در پرده فانوس چو آئینه ماند
فریاد و شیون کرد گردون ... نشد	وله	خواب ... توان ... گر نوحه گر ... نشد
با تو ای پری وش بی کیش همه تا بیهم		گر از تو بیشتر بیستا از من ... نا شد
ندانم تا چها از گرمی خونت می آید +	وله	که بوی سوختنهای دل از کوی تو می آید
بشارت داده پرواز هوا ...		پیر دهر جا که رنگ از روی گل بو ... می آید
بی تو سیر ... چون ناخن بداغم میزند +	وله	بوی گل چون تیر آهن بر دماغم میزند
دل ... از آرمیدن ... آتش ...		اضطراب شعله دامن بر چراغم میزند
خاک گشتیم دل از ... وفا ... شد	وله	گل ... از تاثیر خزان زرد نشد
کیمیا ساز محبت چه کند از هم کند او		بار ... آتش دل ... شد
چمن زروح نباتی دگر بجوش آمد	وله	نفس بسینه ... باز در خروش آمد
دراینه آینه عرق ... عالم صورت		محیط معنی ... بجوش آمد

وله

گر جنون تا ... چاک گریبانی خنده		بر اسیران گشایم در زندانی خنده
چاکها در دل خون گشته ... نهانست		دار و این غنچه در آغوش گلستانی خنده
خاک ... باید آنکس را که تسخیر جسم کند	وله	خاک ... میتواند آب تسخیر جسم کند
بیکر جسم از ناتوانی ... نیست		میرود در آب نقاشی که تصویرم کند
شکل اشکم چون بکوی دوست ... میشود	وله	ناله در پیراهن دل خار پایی میشود
... کاشانه ام		گرچه ... حاصل ... میشود

[illegible marginal commentary]

۱۰۹

ز راه دیده آن شیرین شمایل در دل آمد	وله	بی‌شمار ره نگه تا آنقدر چشمم که خون آید
به هشیاری که از خمخانه چشم سیه مستش		شرر چون دیده آهو ز خار سبزه گون آید
ز رعنایی نکردی سیر بیرون از مقام خود	وله	که چون طاوس رسد پا با یکی با [illegible]
تماشا کرد دامن باغ و بهار بینایی		پس از عمری علی بر خویش [illegible]
اگر بنیاد من کوه هموار گردد	وله	شرار از رگ خارا چو جوی روان گردد
قبای تنگ پوشی ای بهار رعنایی		مبادا در بدن از رگ نهان گردد
خوشی نازک بدل با چه تماشا که نکرد	وله	شیشه بشکند در دل [illegible]
پاک پیراهن [illegible]		[illegible]
تماشا چون آخر آید بازی گردد	وله	به رنگ [illegible] گل آخر خانه می‌گردد
دعا انتشار فروشد سینه از غیر خالی		که دل چون جمع گردد [illegible]
برق تازان که ز دل خار تمنا چیدند	وله	دانش بود در بیابان که ز دنیا چیدند
خجلت سنگدلی سینه [illegible]		عرق بود [illegible] که ز رخ خار چیدند
رهروان از [illegible]	وله	راه گم کرده [illegible]
انتقام از دشمن با تیغ پیدا [illegible]		[illegible]
نوخطان [illegible]	وله	[illegible]
دامن با دیده [illegible]		آهوان [illegible]
چاره گرد [illegible]	وله	آب [illegible] آید [illegible]
زخم سنگی که ز دست تو [illegible]		در [illegible]
هر جا لب تو نبات فروش چنان شود	وله	منقار طوطیان [illegible]
دل بی آرزو [illegible]	وله	زبان [illegible]
عیب [illegible] لباسی از کجا پنهان شود	وله	ماه نو چون [illegible]

[illegible]

داغ غربت را دل با صیقل ادراک کرد	وله	آمد هر آینه از گرد تیمم پاک کرد
همت درویش از شمع شدن کمتر نبود	وله	از چکیدن باز ماند قطره چون گوهر شود
دل ز شدت در ته خاکم طپیدن ساز کرد	وله	زخم دریا بر کف من برقی شد و پرواز کرد
تشنه چون یابی به نرمی میتوان تسخیر کرد		قطره آبی تواند شعله را زنجیر کرد
رشته کی تو بلبل عشق سبک باب بود	وله	مهتاب بر روی گل نمکی در شراب بود
نه چو داغ در رنگ گل از یک شرر اند	وله	ذرات این جهان همه خورشید پاره اند
آسمان هم تا به آینه بر روی او دید	وله	صبح آتشی شد و از دیده خورشید چکید
دل [illegible] داده [illegible] نفسی پیدا داد	وله	شیشه بر سنگ زدم سنگ بفریاد آمد
رفتی و دل ز شوق چون بیابان داغ شد	وله	چندان گریستم که به سینه چراغ شد
شب که از برق نگاه آتش به سینه ام [illegible] بود		یک بیابان آهوی رم خورده [illegible] بود
	وله	
تا دم که مهر یار درد در سینه نماند		گنجی است بپای خویش گنجینه نماند
در سینه نهان [illegible] در دل هیچ		صیقل زدم آنقدر که آئینه نماند
اوقات [illegible] دشمن [illegible]	وله	دی سیف تو زهیج فتح را خنده فراز
خواهم که چو آفتاب تابان باشد		در هر گره سال تو صد عمر دراز
تحصیل [illegible] شده است	وله	آثار قیامت همه ظاهر شده است
وقت است که [illegible] محشر بپا شد		شمع کهن ستاره اختر شده است
الله و محمد و علی ناصر ماست +	وله	در باطن ما نهان و در ظاهر ماست
با خطبه جعفری که [illegible] داشته ایم		فقه حنفی سکه پیغمبر ماست
جیبی که در آن کوچه زمین بوس کنند	وله	برقی تحویل نگار دنیا بوس کنند
صد رنگ بسوز تا خریدار شوند		این خوش [illegible] نهان [illegible] طاوس کنند

[illegible]

[illegible]

از آدم و حوا بدی تراد و ناچار	وله	سرمایهٔ باد و خاک بود و ستبار
سرّ النفس هست هم فرمود نبی		از نفس دنی توقع خیر مدار
دیدیم جهان و هر چه بود اندر وی	وله	با کس نشوی حریف جز ساغر می
خون گریی ز سردی عزیزان جهان		خورشید تموز باشد و سایه دی
هر چیز بجای خود نکو می باید	وله	بر عیب نظر کنی هنر بنماید
هر چند که سایه بد نماید شب ماه		در پی تو آفتاب خوش می آید
ای آنکه دلت ز مهربانی بیرست	وله	خشم تو جوان است و تحمل پیرست
غافل مشو از نالهٔ آزرده دلان		کشتی چو شکست از نفس شمشیرست
در دهر ترحم بلا می شنوم	وله	آواز مخالف همه جا می شنوم
جز دل شکنی نوازش گردون نیست		زین دایره بانگ آسیا می شنوم
بیداد فلک فضل و هنر می خواهد	وله	بی برگی را طرح دگر می خواهد
گر نیست دلش ز علم و حکمت خالی		فرزند چرا مرگ پدر می خواهد
ای کشتی شوق نا خدا باید بود	وله	یعنی ز همه موج جدا باید بود
انبار زمانه دشمن یکدگرند		از خویش گذشته با خدا باید بود
امشب که بسینه ام عجب دل شده است	وله	این خانه پر از چراغ بسمل شده است
از دل همه شب را هوا نیست که گفت		آئینه خورشید مقابل شده است

وله

یک فرشته و یلی قلندر هستیم	یک کلمه شهادت لا اله الا الله
ز یک نامه خدا و رسول بر دارم	با هم [illegible]
ای دشمن چون ابجدی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

۱۱۱

[illegible]

نماز جمعه بحکم قلندر است حرام — بدین دلیل که هفتاد پاره شد اسلام
دو پاره ساخته بود پیش از این و گرنه — یکی خوارج و دوم روافض بدنام

وله
تا چند ز دوری تو آزار کشم — در وصل هم انتظار دیدار کشم
نیرنگ جمال تو جهانی دارد — تصویر کدام صورت ای یار کشم

وله
مؤمن گشتیم کفر پنهان باقی است — جنگ آشتی شد و پشیمان باقی است
مردیم نه مرد نفس کافر به علاج — آدم گردید خاک و شیطان باقی است
با آنکه اساس هستی ما عالی است — زیر و زبر از کرشمه جلالی است
آیینه نیستی نشستیم چون شمع — هر چند که خانه پر شد از ما خالی است

وله
با جان خراب و ظاهر معمورم — چون عکس چراغ روشن بی‌نورم
نامی است ز نقش ما ولی باقی هیچ — چون سطر کج از راستی مشهورم

وله
فانوس خیال هر دو عالم ماییم — جوشش دریا و سکون شبنم ماییم
آیینه صد رنگیم ز سودای خویش — چیزی که ندانیست آنهم ماییم

وله
جمع است در حسن با گروهان نظم — من آیینه دار آفتاب دگرم
لبریز تجلی شده پیراهن من — فانوس چراغ خویشتن چون نگرم

وله
امشب که هلال عید شد چهره گشای — گردید فلک آیینه عیب نمای
من طاقت انتظار در باخته ام — خورشید توی قلندر از پرده برآی

وله
بشناس مرا که صاحب ملک منم — والله که ناخدای این فلک منم

وله
ای صاحب والا گهر دهر آرای — از راز محمدی دولت چهره گشای
منجوست خرد عز کمال تو فلک — آنجانب عرش رفت از تنگی جای

وله
ای یاد تو روح جان حیات نفسم — در ذل خود و پیش تو گویم چه سهم
شرمنده ز شوق احسانم کن — طوفانی انفعال چندین هوسم

[illegible]